A-48

انشاء مولانا عبداللہ مراواری

مولوی عبداللہ مرواری (۱۲ ذی قعدہ ۱۳۰۵ھ) (1-26)

نسخہ عقدہ (فی علم الصرف)

(27-31)

شرح مائة العوامل

(۲۰ رمضان ۱۲۳۴ھ)

[عبدالقاهر الجرجانی / سید شریف الجرجانی]

(32-51)

هداية النحو

(محرم ۱۲۵۶ھ)

[سراج الدین عثمان الأودهی]

(52-96)

کنز النحو (منظوم فارسی)

(96-98) (رمضان المبارک ۱۲۵۶ھ)

[illegible]

١٢١٥

الجزء الأول من تفسير

عبد الله محمد [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

انشاء مولانا عبد الله مروارید

غرض از تمهید مقدمات آنکه عرضه داشتی که بحضرت سلطان نویسند

و مکاتباتی که بمشایخ کبار و امرا و نامداران و وزراء کفایت شعار و دیانت

شعار و دوستان و محبانی که ساده بی غلاف باشند این نوع نویسند

مشایخی که سید باشند این نوع نویسند عالیجاه حقایق پناه معارف

دستگاه هدایت انتباه قطب الدوران و غوث الزمان زبده

اهل ارشاد و قدوه جمیع اوتاد و ثمره شجره بوستان ولایت

و شکوفه گل گلستان کرامت سلطان مشایخ الاعظم ظل العالمیه

و خلاصه سادات المعظم شیخ الاسلام المسلمین غیاث الحق و

فلان را ازین فقیر ذره حقیر عرض اخلاص و اظهار اختصاص مریدان

آستان کعبه بنیان استانت مسالت مینماید قبول باد و امید آنست

با حوال نامرادان فقیر که خود را در سلک ... باشد که ایشان را در کرسی

... درگاه داشت نهایتش آنکه از غایت گستاخی و بی

... خود و کمال حلم و احسان آن بحر عرفان ... ...

عالیجاه فضیلت دستگاه اعلم العلماء افضل الفضلاء مرجع اهل شرع

علماء بیان ماجاء تاظم مهمات شریعت شعار و دیانت دثار نظام

الشریعت والحقیقت والدنیا والدین فلان را بعد از ادای مراسم محبت

علی المحبین والمخلصین معروض میدارد که چون مشکلات آنکه آن داعی را

صبح و شام مسلک علی الدوام داعیه آنست و در خاطر خانست که از

سر قدم ساخته ملک سر از قدم هم نشناخته خود را بخدمت رساند

این مخلص دولت سبب کونین تا کرا رسد طایفه ذره بروی

آنکه اگر این بنده را طالب علم ندانید اما طالب طالب علم دانید

وکمال اخلاص این مخلص را در حوالی اختصاص مشهور مند وا ذکر ت

خاطر دریا مقاطر محو و منسی نفرمایند حاکم ظل عاطفت و نعمت و رحمت

این کتاب نامی از دریچه سیادت

مخلد باد

واین خطاب دلکش از برج سعادت ناخریت تمام گلزار قدسی نسیم

حدیقه فردوسی که بدستیاری نهال اقبال از ریاض التفات عالیجاه

ونقابت ماب مرتضوی انتساب مهر سپهر نقابت ماه آسمان نجابت

طره ناصیه سیادت غره جبهه سعادت نقاوه اعاظم نجبا زبده

اماجد نقبا قدوه زمره علویه اسوه عطرت نبویه

مشحون بفنون دلنوازی ومقرون بصنوف سرفرازی گردیده

بود در عرصه ثانی و خوشترین زمانی فارغ دلهای وحشت نشانان هجر

دیده تنهائی مهجوران غمین اضطراب خسته دلان رنج بنا دهانی و حسرت

و بیعت زدی نموده امید که هر من مسئول گشت زار پژمرده مهجوران

بسحاب التفات طراوت و نضارت بخشید زیاده گستاخی نمود

رتبه نامرادان پایه سیادت بلند مایه سعادت ابد پیوند باد

جواهر زواهر تحیات که نفحات مشکین فوایح روایح

ریاحین ریاض انس را نکهت افزاید نثار مجلس عالیجاه ایالت

و عدالت پناه امارت و حکومت دستگاه سخاوت و شجاعت

آثار نصفت و حشمت شعار مشید ارکان شوکت و اجلال موسس

بنیان سعادت و اقبال حامی ارباب صدق و اعتقاد ماحی نادره عناد

زبده امرای ملک و ملت قدوه ارکان دین و دولت نظام الدولت

والشوکت والحشمت والعز والاقبال فلان را میگردانند که دوام مراتب

عز و اقبال و انتظام اسباب حشمت و اجلال آن عالیجاه عدیم المثال از

حضرت ذوالجلال والافضال مسالت مینماید که روز بروز مزید درجات

آن خجسته صفات در عرصه روزگار و صفحه لیل و نهار سمت اعتبار و صفت

اشتهار پذیرد و تا زمان ملازمت مترصدان خواهد بود که خاک از

آن گوشه بینوای و مهجوران بادیه تنهائی را از گوشه خاطر عاطر دریا مقاطر

فحو

محو نفس نظر نمایند و بخدمتی که نعمن اتمام بنده وارد اشارت نماید
یقین دانند اگرچه بتن مقصرم از دولت ملازمت ولی
خلاصه جان خاک آستانه شماست زیادت ازین اطناب ترک ادب بوده
بنابران بدعا اختصار نمود تا جهان باد درجهان باد بحق محمد و آله الامجاد

زهی جهان معانی ز فکرت تو بنسبه
شعاع شعر تو چون آفتاب عالمگیر طبع گوهرفشان ذو ذهن لطافت
نشان عالیحضرت خسرو رتبت مهر سپهر بلاغت ماه آسمان فصاحت
مبدع بدایع بزم مخترع روایع نظم نظام عقود جواهر ابیات فرائد
نقود زواهر کلمات شعر آیات افضل الشعرا و اکمل الفضلا سابق
مضمونات بلاغت مرجع ارباب فصاحت عمان معانی و سلمان ثانی

انکه بازار فصاحت را رواج از نظم اوست وانکه
گلزار بلاغت را ز شعرش رنگ و بوست

صفای محکمه شرع از جمال تو باد پناه اهل جهان سایه جلال تو باد
عالیجاه شریعت پناه اقضی القضات والانام ملاذ الاسلام نافذ
قضیه احکام عمان معانی نعمان ثانی معتمد قواعد شرع مدبر
معاقد اصل و فرع مروج ملت زهرا مقوی شریعت غرا مصلح
مصالح اهل الزمان کافل امور عالمیان فلان را ازین محب واضح
الاعتقاد که دعوی اطاعتش در محکمه اخلاص بشهادت اختصاص

همت اثبات یافته منوط آنکه ارباب مکاتبات و رقعات با اهتمام
مهمات لایفعل علی الدوام مفتوح دارند که علاوهٔ سایر عنایات
نهایات غیر متناهیات الهی نماید محکمه مسند احکام دین احمدی اوامر
شرع متین پناه اهل الاسلام ملجاء خاص و عام باد
عالیجاه حکمت پناه حکیم محقق و طبیب مدقق فاضل مقتدا اکابر خدام
مرتاض حکماء عرب و عجم افلاطون زمان مقبول حکیمان مطبوع اطبا
قدوهٔ فضلاء مسیح ثانی مستخرج قواعد معانی و اقف اسرار امراض
رافع اشجار اعراض وارث جالینوس مقوی ارواح مربی نفوس
ای زالفاس تو گوش عقل گوهریافته مجلس ارباب
حکمت از تو زیور یافته الفاس روح پرور صحت فزایتو بهر شفای
خلق جهان مستدام باد آصف دارائی جم جاه اسکندر وقار
مشتری فیض و عطارد خامه مهر اقتدار عالیجاه وزارت پناه وزیر آصف
مکان آصف سلیمان نشان طراز خلعت نامداری و صفای طلعت
کامکاری فلان تا بر مفارق محبان صادق الاخلاص ملک بر مجموع عوام
و خواص پاینده و پاینده باد
اگرچه مدح تو اش کار نیست هر شب اگر چه جز ذکر تو اش ورد نباشد
شب و روز سر نیاز به اطاعت نهاده و بقدم ارادت
ایستاده روز کار به دعاء دوام دولت آصف زمان مشغول

مراسم

هر شبی و هر شبتا امیدواری که بحضرت باری انکه صبح این مرام از مطلع
اجابت طلوع نماید و ایدالمناب مشوش خدام نیکردد

تا در اختیاری کامرانی هزاران سال باد از ندکانی
امداد کامکاری و اثار نامداری مسعود و مخلد باد

زهی ممنو وبصید و به دردم تعلیم دقایق فلک مستقیم ز تفهیم
تقویم مناقب و منعقد معانی بمیامن که استخراج حقایق ذهن دردقایق
طبع مولانا معظم اسوه مشایخ ام زبده ارباب تنجیم قدوه
اصحاب تقویم انیس السلاطین جلیس خواقین جامع علوم حکمت واقف
اسرار فلک و طلعت فلان زاد دام الله عمره و ضاعف فضله

عالیجناب مشیخت مآب تقوی شعار صلاح اثار
جلیس مشایخ زمان انیس ارباب علم و عرفان سالک مسالک شریعت
واقف مواقف طریقت و حقیقت کاشف اسرار ملک و ملکوت
ناظر انوار قدس و جبروت مطالع انوار کرامات منبع اثار نهایات
مرکز دایره صدق و یقین محیط نقطه توکل و تمکین فلان را
انکه در موقف عبودیت داغ اخلاص بر جبین دارد
ملتمس از مکارم اخلاق ان مرشد محقق انکه در خلاصه اوقات
بر افاده انات از نظر سعادت اثر که وسیله حصول مانع و ذریعه
ظهور سعادت جاودانی است محروم نکذارند کستاخی نمودن

جدا مرا دارن غیبت انفاس نفیسه و برکات اوقات شریفه منور مزبوح
سلام علی آل طاها و یاسین سلام الخیر
قوافل دعوات مودت شعار و رواحل تسلیمات محبت نثار که از کمال
شوق و اخلاص و از محض ارز و مندی اختصاص یافته باشد معروض رای
ارز و ضمیر اطهر خدام عالی حضرت نقابت پناهی نجابت دستگاهی
ملاذی مخدومی اسد شکاهی مد ظله العالی فلانیرا معروض میکرداند که
صبح و شام بلکه علی الدوام بوظایف دعاگوی قیام و اقتدام مینماید
و مزید جاه و جلال آن نقابت پناه از حضرت ذو الجلال عز اسمه میخواهد
امیدکه بعز اجابت و شرف استجابت لاحق باد
هر دعایکه لسان بصدق از سر اخلاص بود هیچ شک نیست که مقرون باجابت گردد
عالیجاه امارت پناه معرفت دستگاه امیر کبیر اعظم
قدوة امراء عرب و عجم مقرب ملوک و خواقین جلیس اکارم سلاطین
مظهر انوار و مدار مصدر آثار بخت یاری دیباجه قوانین امارات
فهرست قوانین ایالت منظور نظر عنایت ربانی مخصوص عواطف
عوارف سبحانی بیمن دولت خاقانیه امیر حضرت سلطان تیمر نظام
الدولت و الشوکت فلانرا رفع الله تعالی شانه و انوار کواکب
جاه و جلالش از افق عنایات الهی و الحشمت میکرداند و علی الدوام
کواکب جاه و اجلال از وقف عنایت حضرت ذو الجلال لامع باد

١١ حن

ولاحق باد ازخادم دولتخواه وچاکر هواخواه آنکه
تا در دو جهان نام و نشانش باشد طوق اخلاص تو در گردن جانش باشد
میامن مساعی که بشارت صفای اند برات نصرت
انتسابش بسان انحراف دهر متغیر نگردد و شوارع اوانش بعوارض افتراق
عهد متبدل نشود بحضرت عالیجناب شریعت مآب فقاهت انتساب
ناصب رایات ملت ناشر آیات شریعت مقبول اعاظم علماء مشهور
اکابر عظمی مولانا اعظم مقتدای افاضل اعلم رافع اعلام ملت
بیضاء بحر علوم کنج فضایل که ذات اوست فلانرا
صبای شب جانان که ذرتوانی کرد ز آه ناله ام او را خبر توانی کرد
حرارت تعطش نار اشتیاق در دل پرسوز بنهجی اشتعال پذیرفته
که اثر سوز نیم روز تموز از آن نشانه ایست که حدت آتش فراق در
جان غم اندوز بنوعی التهاب یافته که حر نیران جحیم و آتش ابراهیم
از آن افسانه ایست عالم السر والخفیات آنرا آگاه و بدین معنی گواه
که تا این فقیر حقیر تراب اقدام صغیر و کبیر بحسب تقدیر از حریم کعبه وصال
آن یار دلپذیر بی نظر دور و مهجور مانده چندان غم فراق و الم اشتیاق
بجان غمدیده و بادیه محنت و اندوه بدل ستم کشیده و زاویه مشقت
کوه و ستوه رسیده و میرسد که بمدد کارگی دوات دهان بسته و
قلم زبان شکسته در حیز بیان توان آورد

... دل پر درد از محنت هجران تو شرح از زاد کتابت کی توان کرد بیان

... یا بستن سیه‌کار لیل و نهار در بی‌آزار دل دردمندان و جان

مستمندان است و از غایت جفاکاری و نهایت کج رفتاری

دست تطاول از یکدیگر جدا می‌سازد و پریشان و سرگردان در

فراق مهربانان در وادی خونخواری هجران می‌دارد

فلک دایم مرا سرگشته دارد و کین دارد نمی‌دانم که این گردون

دون با من چه کین دارد گاهی به دیده اشکبار و از ظلمت

شب فراق تیره روز می‌سازد و گاهی این دل زار دور افتاده را

بمضمون این مطلع امید و به ساغر تسکین می‌دهد

شبی مباش دلا گر نباشد وصل جدای خدا کریم و رحیم است و ناامید مباش

... دست ابدی بر روی حسن مجمل و [illegible] بالغدو والصباح

سکونت [illegible] تاری بسر خوش خرام من [illegible] که سلام

رسانید که پیام من ببرد در پیام شوق با و هر لحظه چون اوراق

دفتر رنگین نقش [illegible] پیام من [illegible] التصویر مهر منیر خورشید

[illegible] ما از دولت [illegible] در باشد و از بزم آن شمع

جهان [illegible] افتاد و شعله آتش فراق نایره [illegible] اشتیاق و جان

در کاشانه سینه [illegible] جز ذات پاک آن جناب

بوده

بوده یکبارگی درهم سوخته آری گردون دون را عادت است که دو یار
را که در حریم محبت نشسته با یکدیگر عقد موافقت و مودت بسته
به تیغ بی دریغ حرمان رشته اتحاد ایشان را درهم گسیخته و دو محزون
که از جام دوستی با یکدیگر شراب وداد کشیده اند لب تشنه فراق
هجران ساغر عیش ایشان را درهم شکسته و ریخته

فلک را غیر ازین خود نیست کاری   که یاری را جدا سازد ز یاری

مکتوب جان فزای تو آمد بسوی من
چون خوانده گشت بر دل بیمار نهادمش   از رشک آنکه دل من بسوزدش
نقلی در دو دیده گریان نهادمش   از بیم آنکه آب دو دیده بشویدش
از دیده برگرفتم و بر جان نهادمش   نفحات غالیه مشکبار روح‌بخش رشحات
قلم دربار گوهرنثار که نافه دار این کمینه خاک ربیع مقدار نموده بودند در
اشرف ترین ساعات و نیکوترین اوقات از روزنه افضال و دریچه
اقبال طلوع نموده   زان نامه که از سوی تو آمد بدستم
کز محنت روزگار گردید آزادم   زآب حیات مکرمت لطف همچو خضر
عمرم دراز کرد که عمرش دراز باد   از روی لطف مخلص دیرینه را نواخت
لی و مبادا مخلص و عالم نواز هم   هر نامه که از یار بسویم آمد زنگ
غم از آینه دل بزدود آید   هر صبح که بگشایم زان نامه در خط بر روی من از فرح

نامه و گلشنامی او رشحه جان فزای چون نسیم بهاری در اشرف ترین ساعات
وبهترین اوقات از حجله دولت روی نموده

بر سینه ام بهر دو یک دیده نهادم بکشیدم و تعویذ دل سوخته کردم

ای صبح دم چه شد که گریبان دریده

وای شب چه حالست که گیسو بریده ای از دیده زمانه روانست جوی خون

ای دیده زمانه بگو تا چه دیده ای تخمیص حسین انکه ملا ان در فلان وقت
بحکم قضای ربانی و تقدیر سبحانی از مجلس دار الغرور بمحفل دار السرور
رحلت نموده و طایره قدس ابر منازل فانیه اختیار فرموده

پنهان شد روی او از دیده ما که هزار افسوس افسوس الله الله

عجب در دست جان ما نمیدانم که چون گریم دلا خون شو که تا در حال خود
یک لحظ خون گریم سینم بجز خستم نگاری سینه ام بر داغ بی یاری
کهی از زخم بیرون گاه از داغ درون گریم فقر حقیر در مقام تحیر و
دایره و سرگردان و در مجلس تفکر نقطه کشان پا بی بند و حیران
که صورت واقعه غم آندوز و کیفیت حادثه جگر سوز را چگونه اعلام
نماید و چه قوت در قید کتابت آرد

تا کی زمانه داغ غم بر جگر نهد یکداغ نیک نا شده داغ دگر نهد

هر داغ کاورد قدری رو به بهتری آن داغ را گذارد و داغ بتر نهد

اگرچه خبر موحش و حکایت مشوش چنین بعد السمع رسانیدن نیک
نمی باشد اما از اظهار این صورت و اخبار این معنی چاره نیست حاصل
سخن آنکه درین ولا سروش عالم غیبی و منادی عرصه لاریبی ندای
ارجعی الی ربک بگوش هوش فلان رسانیده و خطاب مستطاب
وادخلی جنتی بسمع آن جمع افاضل و اعالی رسیده

از دیده رفت و داغ ویم یادگار ماند صد حیرتم بسینهٔ امیدوار ماند
آنکس که بود آرزوی جان من برفت ویخ آن نزار مانده ندانم چه کار ماند
ای قلم شکایت کردوان دوان کند یا خود حدیث گریه سوز درون کند

اگرچه نه زبان را قوت تقریر است و نه زبان قلم را طاقت تحریر
اما اعلام صورت واقعه ضروری است

از باغ ناز رفت سرو چنین دریغ کنج چنین دفینه بزیر زمین دریغ
نی آن طلعت آن سرو گلعذار دریغ چه یک دریغ که هر دم هزار بار دریغ

چون از تقلب دهر متقلب و تخلب فلک
متخلب و بی وفای دنیای غدار و بدفرجامی چرخ ناپایدار
مقرر است بنابراین شمهٔ از حوادث جانسوز واقعه غم اندوز
که درین ایام واقع شده و عرض میدارد که در تاریخ فلان ماه روح
فلان از دار فنا بدار البقا رحلت نموده قالوا انا لله و انا الیه

و مضمون فرع آنکه صبر و تحمل اشعار و دثار خود سازند بحکم تنزیل آسمانی که یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا دست در دامن استطاعت زده قضا را بقدم رضا تلقی نموده بر مصابرت ثابت قدم باشند که صبر جمیل مستدعی اجر جزیل خواهد بود

بر سر چار سوی این دو قضا نیست تدبیر جز رضا بقضا حق تعالی بر مغفوران رحمت کند و بر عمر شما برکت کند

اگر نوروز عالم رفت بر باد گل صد برگ سوری را بقا باد

حقا که از وقوع واقعه عظمی اندوز و حدوث حادثه جگر ... ب مجروح گریبان صبر را بدست جزع بر هم دریده و خاطر محزون رخت شکیبائی را بباد یه رسوائی کشیده و لیکن چه نماند که نوشش است جهان از نیش خالی نیست و گل او را خار قرین است و مل او را خمار در کمین که هیچ فردی از افراد بنی آدم قدم بر سر بر حیات نهاده که پهلویش بتخته تابوت نرسیده و هیچ کس از جن و انس انس نگارخانه دنیا نگرفته که بوحشت اباد قبر گرفتار نشده پس درین واقعه نایل صابر باید بود و اتش درد را با آب تحمل و تسکین باید داد و داغ جزع بر سینه سوزان نباید نهاد و اینه خاطر را با امید وعده ان الله

مع

یجب الصابرین بعنا ر ملال نکد بنا ید منت حضرت دیگر ارشتیسلیل این
واقع نا یل حالتی دست دا ده و نزدیک شده که عدم را بوجود
ترجیح نهد و محنت حمات را براحت حیات اختیار کند
دو که گل روشنی در چشم عالم ملی نماند   برگ عیش شادمانی در دل
غمگین نماند   الحمد الله که صبح مطلوب از
مطلع امیدواری متبسم شده و بلبل مسرت در گلشن
فرح و بهجت مترنم گشت و مژده امال با ثمار دولت اقبال
بار ور گردید و در وقت امانی بفوایح در وایح سعادت
شادمانی معطر شده   بخت رسیده در ه بسوی من نهاده باز
بر من در سعادت دولت گشاده باز   از خوشدلی هوای طرب کرد
مرغ جان و از خرمی کشنده در آید لب امان
نقد روان نثار تو کردم اگرچه نیست   در خورد حضرت تو نثار حقیر ما
چون تخت نشین که عزیز مصر جمال و مهر سپهر جلال بوده
بضاعت مزجات کشته کاران کنعانی را بر تو قبول انداخت
اگر ان جناب نیز تحفه محقر کمینه را بنظرات قبول و ملحوظ فرما
غریب و عجیب نیست   عجب بنو و ز لطف بیکرانه
قبول تحفه ما بی بها شد

بجوده عرض بحضرت عالیجناب امارت مآب کیوان رفعت سپهر
رتبت برجیس منزلت مشتری طلعت ممالک مدار کردون اقتدار
سخاوت شعار شجاعت آثار طراز خلعت نامداری و صفای
طلعت کامکاری نور حدیقه دولت و شمع سرا پرده عزت
شیر بیشه شجاعت و دلیری و نهنگ دریای اسارزت
و جهانگیری بدر فلک جاه و جلال خورشید سپهر عز و اقبال نظام
الدولت والشوکت والحشمت والدنیا والدین المختص
بعواطف الملک الصمد فلان رایر سانند که صبح و شام
بک علی الدوام بدعاگوی دوام دولت و جان درازی
آنحضرت قیام و اقتدام نموده می نماید
یارب دعای خسته دلان مستجاب باد
تاکل رویت بسی از زندگی شرمنده ام از تو اش شرمندگی میکشم
تا زنده ام عالیجناب محبت قباب رفعت ایاب سعادت
اکتساب فضیلت شعار بلاغت دثار فصیح اللسان ملیح
البیان افصح الفصحا و ابلغ البلغا و اکمل الفضلا نظام
الفصاحت والبلاغت والعز والاقبال فلان را بر ضمیر منیر
مخفی نماند که تا از دولت مواصلت و شرف ملازمت محروم شده

ازس

آتش هجران و سموم هجران دل جگر را کباب ساخت چنانچه از حرارت

آن مغز استخوان بگداخته لیکن صبر و قرار رفته و در دل

نی در جان نیز مانده آرام گریم از وقت شام تا دم صبح

نالم از وقت صبح تا دم شام بعد از مراسم دعا و ...

تمنای انهای رای مشکل کشای آنکه احوال این ... دور

از آن حمیده خصال همین منوال است که ... م

... خصال میکند عقل ز بیان حال ساکت است

زهی تصور باطل زهی خیال محال مگر آنکه آن یار جانی و دوست

جاودانی غریبان لب تشنگان را از عطش هجران خلاص

ساخته بزلال وصال سیراب کرده اند و از بیم اندوه آسوده

برهانند و بنامه نامی و صحیفه گرامی یاد فرمایند و از گوشه

خاطر دریا مقاطر فراموش نسازند

طال شوقی الی مشاهدتکم ایها الغایبون عن نظری روز و شب

مونس همه خیال شماست فاسألوا عن خیالکم خبری عنایت

نامه نامی و صحیفه گرامی که بخامه عنبر نسیم و معطر شمیم تحریر نموده

بجانب این دعاگوی قدیم بر جاده اخلاص مستقیم ارسال

فرموده بودند در اعز اوقات و اکرم ساعات از مطالع

...ن سر فرزند گشته بر مضمون آن اطلاع یافت الحمد لله که از هر
حرفی فرحی و از هر لفظی لطفی ظاهر و باهر شد
... یک فیض تقریر چون گشتهای ابر بهار که اگر خار و گر گل همه پرورده تربیت
... ضمیر انتمای رای شریف آنکه احوال و اوضاع این جانب بر
... شکر است و کمر درد دوری و ضروری ... مهجوری
... اگر این واقع نیست امید که صبح وصال از برج سعادت
... اقبال طلوع کند و شب ظلمانی از ... طلوع روز نورانی
گردد
خوش آنکه وصال تو میسر گردد
چشم بجمال تو منور گردد   خاک قدمت به از عبیر است مرا
خواهم که دماغ از آن معطر گردد   ملتمس از لطف قدیم
و توقع از کرم عمیم خدام واجب الاحترام آنست
که مخلصان و مشتاقان محب را فراموش نسازند
و گاهی بعنایت نامه نامی و ملاطفه گرامی یاد میکرده باشند
و خاطر ... خود را الی رجوع بخدمت نگذارند و خدمتی
که درین جانب داشته باشند غیر محب خود بکسی
رجوع ... باقی ... کند دولت و ... مدام مستدام
و ارزانی باد   عالیجاه وزارت و امارت

دستگاه نصفت و حشمت پناه مدبر مناهج ملک و ملت
قیام نمای انتظام مصالح دین و دولت ناظم امور عباد و کافل
مهام بلاد محرر روزنامچه عالم صاحب السیف والقلم المختص
بعواطف الملک اللطیف علاء الدین بعد از دعوات کماینبغی و
تحیات مشتاقانه اطلاع و ارسال میدارد که مدتی مدید
و عهدی بعید شد که گرفتاران کنج تنهایی و زاویه ایم
گوشه بی نوایی را مدتی است که سرفراز ساخته اند ظاهرا از
نظر دور انداخته اند هر چند که محبان خود نبشته و از بند
و ارسال نامه مفتخر نساخته اند مهجوران رنجور را و رنجوران
مهجور را بیخبر از یاد گذاشته اند توقع باشد که اری طریق محبت و شیوه
مودت آنکه ازین قاعده بگذرند و محب خود را در سلک
فراموشان نشمرند و از گوشه خاطر دریا مقاطر محو نسازند
نفرمایند حالا بگذرند زیاده ازین نامه را طول دادن
ذکر خامه بر روی کاغذ نهادن بیهوده محض گستاخی بی نهایت
شد دیگر به پیام زبان از حکایت ظاهر شکسته ام باد
عالیجناب سیادت مآب مرتضوی
نقشبند زبده الطاهرین و یاسین پنجم اولیا و سید المرسلین:

فلان را بعد از رفع تسلیمات و تحفهٔ تحیات نامیات
ذاکیات مکشوف بر ضمیر انور دریا مهر گستر آنکه احوال بحمد الله
ایام بهمه خاطر نگرانست که از دولت دیداران سیادت
نشان بهره ور نگردد و امیدواری از کرم حضرت باری آنکه
دولت عظمی باسهل وجوه میسر گردد و تا ما مخفی نماند که از آن
زمانکه ملازمان تشریف بردند لسانی و بیانی یاد
نکرده اند بلکه مکاتباتی و مراسلاتی که ازین جانب فرستاده
شده آن هم خود را تصدیع نداده اند ظاهر دران است
که نرسیده باشد والا نه محبت و اخلاص فقرا خود
اظهر من الشمس است چرا که کرامت جد بزرگواران نسبت
و میراث بایشان بهم رسید لهذا هم که دو سه کلمه نوشته
بنابران است که تا موقع رسیده و جواب آن رسید
امید که بعد ازین قاعدهٔ تغافل را مرعی ندارند و
هر کسی که متوجه اینجانب شود باید دو سه کلمه یاد دارند
زیاده ازین از ملال خاطر اندیشه دارد دولت
عالی مستدام باد بالنون والصاد

فرقت یاران جانی آفت جان بوده است   درد بی درمان که میگویند

هجران بوده است نفحهٔ صلح و سلامتی یف سبکی و نیازمندی

بعد از طی مقدمات قسمی و تکالیف رسمی که متضمن اثر

کمال محبت و وداد است بمصحوب اشغال مبارک داشته که چون تکلیف

در شرح شوق و اخلاص از توهم ده دریای عاری میسیت

و نیها لعمر در اظهار نیازمندی و اختصاص ... عده نظام

بیان خود نمای جاری نه لاجرم آن از سرگشته میگوید

اشتیاقم بجناب تو ز حد بیرون است شرح توام

نی خامه اثر آتش دهم و بتر زبان حال میگوید

شد نی خامه دلم را اثر بیان بشنو از نی چون حکایت میکند

با زبان تیز و چشم اشکبار از جداییها شکایت میکند

حکایت تمادی ایام فراق و شکایت توالی الام اشتیاق

بیش از انست که بمدد کاری دوات و بیان بسته و بند ست

پای خامه زبان شکسته در طول این نامه عرض آن مقدور

باشد و در طی این صحیفه نشر آن منثور لاجرم از ان مقوله

لذت سه ما این بیت اختصار میکند

اشتیاقی که بلقای حضرتکم شه کالا یتم بالقلم

بعد از ماسع دعوات مخلصانه و تحیات

مشتاقانه تصویر رای مهرآرای اینکه از آن مفارقت روی
نموده است تا این زمان لحظه‌ای بلکه لمحه‌ای بی‌یاد آن جناب
نبوده   مصرع   هر دم دل از یاد تو در یاد تو فریاد می‌آید
تا هر گز فراموشم کند از من یاد می‌آید   مترصد است که تا زمان
ملاقات گاهی به نوازش نامه یاد کنند و از گوشه
خاطر دریا مقاطر محو منسی نفرمایند و مهمات مناسب
و بجهت ما ... اشارت نمایند تا در سرانجام آن
اهتمام تمام بظهور رسانند زیاده تصدیع دادن نه
از طریقه یاری و نه شیوه دوستداریست و الدعا

نه سلام ز تو کز غم کند آزاد مرا
نه پیام که بوصل تو کند شاد مرا   نیست مشکل که بیاد تو گذرانم همه عمر
مشکل آنست که هرگز نکنی یاد مرا   مدتی شد که نسیم لطف از چمن
التفات آن ملک صفات بر صاحب دل مشتاقان نوزیده
و شمیم تلطف از گلشن اهتمام ایشان بمشام جان نرسیده
معلوم نیست که موجب تغافل از طریقه مقتضیات اتحاد
یا کاستی از استطاعت بضاعت قلم و کاغذ مداد است
رشحه قلم توجه‌نامه آب لطافت انفاس خوش بو نغمه باغ

دولت

وقاست این شهد و شکر را از ... که قلم ... به یمن دعوات

بی‌شمار یاران خود ... که لطف ...

فرماید چه باشد نام درویشی اگر در نامه نیارد درین ... که آیت

شکفتن نقاب و خطاب معالی القاب که بدین صحو به ... ارسال

داشته بودند و جمعی را از مهابت و احباب بسیار نام گرامی

یاد فرموده بودند چون این دعاگوی را بشرف یاد ...

مشرف نساختند موجب نا امیدی تمام شد

نوشت سوی عزیز ... در حاشیه سلام ... از ...

... فریاد از ...

چون ... از فراق آه ... از فراق چون شدت دوری

سپردن از خاطر ... دم زدن از گفتن ...

طریق ... بیان از صوب آن مقصد ...

داشته از روی شوق و دلبستگی عرضه ... دارد که

موسم از حضرت واهب العطایات که مقصود اهل حاجات

لطیفه که سبب مواصلت گردد استدعا می‌نماید و همیشه

چشم انتظار در ره امید نهاده در وادی هجران

زار و دل خسته افتاده بدین امید که از آن جانب

نسیم وصال وزد تا این مبتلای هجران افغان و غلطان

به دولت مواصلت برسد ملتمس از مکارم اخلاق و محاسن

الطاف آنکه تا هنگام حضور این فقیر مهجور را از گوشه خاطر

دریا مقاطر محو و منسی نفرمایند و گاهی بنوازش نامه یاد

میکرده باشند والدعا

صدای تازه چون نورحوانی بخاصیت چو آب زندگانی

صدای چون گل سوری معطر ساوی چون چراغ عالی منور

تحفه ثنای که گلزار انس از روایح آن معطر شود و از نثار

بساتین قدس به نسیم آن نفحات معطر کرده سمت ارسال

می‌یابد علی الدوام صفحات اوقات را بدعا دولت

که امارات اجابت و علامات مستجابت بر عنوان واضح

ولائح است مزین میدارد و که شد ابد دوری ومکافی مهاجه

ضروری نه بلکه وقوع است که جز با سعادت ملاقات

تدارک پذیرد دلم زهجر تو بیماری چنان دارد

که جز بوصل تو آن را علاج نتوان کرد و امیدوار است که حضرت

مسبب الاسباب سببی کند که مذیل فراق و تباعد باشد

و موصل کربشهود لمعانت تواصل و قشت هدایا بشد بزودی مهیا

گرداند

گرد اندامش باد   فرماید که دل از خطابی نوشتاد

صد نامه نوشتیم جوابی نوشتاد   متوقع از کرم عمیم و لطف قدیم

آن بود که حقوق خدمتگاری قدیم را گذشته کلی تمام رسیده‌اند

لطف لطیف و الطاف کرم مواهب مواجب خدام [illegible] از [illegible] فرما

حالا کاری بجایی رسیده [illegible] که [illegible]

[illegible] نوازند بیک جواب [illegible]

سبب نه دل مهجور را آسایش است و نه جان مهجور را آرامش

نوشتن جواب نامه [illegible]

ای [illegible] لب تشنه باز داری آب

[illegible] در نامه مندرج کرده بودند بمطالعه رسید حقا که این

شکوه [illegible] بود [illegible] که باز فرموده بودند

واقعیست و اگر [illegible] اعراض نتوانند بود

[illegible] تحقیق آن صورت

[illegible] ساختن [illegible] موجود [illegible]

حاصل شد [illegible] و تدارک آن اشتغال نموده‌ای

[illegible] از [illegible] شکایت میکرده‌اند [illegible] موجب [illegible] از

[illegible] در [illegible] نویسد

جانان بگو که از من بیدل چه دیده گزدام من چرا آهوی وحشی رمیده

دری ولا چنان استماع یافتاد که یکی از نابجان خباثت و ازلی رد آن الذی یوسوس فی الصدور الناس در محفل شریف سخنان بیهوده بزبان می رانده و کلمات مالا یعنی از دفتر غیب در میخوانده و ایشان بهر یات او فریفته شده میلات اصغا می فرموده اند بنوازیت غریب و عجیب نمود که جنس ارباب دفا و اصحاب صدق و صفا مقرر و متعین است که سخنان اهل غرض را استماع نمودن و بقول ایشان دلهای دوستان قدیم را از ردن خلاف طریقه و یاریست بلکه قطع علایقه دوستداریست

دوستان محترمین بهر تهمت نشاید خاطر یاران گران کردن بقول دشمنان سهل است ترک دوستان کردن

کرا رسد که کند عیب دامن پاکت همه همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی

مرفوع ضمیر منیر مهر تنویر آنکه برین حکایت که فرموده اند و نشکایتی که نموده اند از اطلاع آنها دحقا که خلاف واقع بعرض رسانیده اند چون حسود بنیاد غیبت و تهمت نموده جواب این فقیر آن بود که آنجناب از رذایل و معایب مبرا اند

دعضایل

و تفضایل و مناقب محلا که آفتاب را بگل اندودن و بوی مشک را
از مشام دور داشتن بعذر تمام دارد و از آنکه در باب ایشان
گفته تغافل نموده
گرد شمعی از بزرگواری قطعه بیست

چه باک از آن که بی‌همچو گل پیداست از سیمای تو

عمریست که در کوی نوای مانه ناز نیایم و تحرزم همیکردم بر

بر ضمیر انور دقایق ظهر گشته مخفی نباشد که بر درگاه کبریای الهی

هر گدای بی نوا را بار میدهند و اسم متوجه را داغ حرمان

بر جگر سوخته نمی‌نهند این کمینه مکرات و مرات احرام بسته

و جوان آستانه بر خاک عزت نشسته نه از زبان دربان

صدای درای رسیده و نه از ملازمان صلای مرحبای شنیده

بجان دوست که دشمن بدین رضا ندهد

که در سر و ی به بندند آشنایانرا

اگر ز آمدن یار خبر داشتمی خاک ندمش بدیده برداشتمی

مرا از آمدن یار اگر خبر بودی زروی صدق همی آمدم باستقبال

حقا که خبر آمدن ملازمان برین مخلص نرسیده و سخن تشریف

فرمودن ایشان از هیچ کس نشنیده و اگر نه بوظیفه استقبال

رعایت نموده باعزاز دولت ملاقات شریف معزز میکردند

و باور ایک سعادت همیشه مترصد آن باشد مشرف می شد بر
خاطر خطیر ظاهر و بر ضمیر منیر باهر خواهد بود که این جریمه جمیع بجانب
بایستی که این فقیر را از تشرف قدوم شریف خبر دادی
چون از روی ناوانی مانع حصول سعادت شد از ان منفعت
مسعود کشت حالا عذر این صورت خواهم بکرم انسانیت

نظری کن بعنایت که در اتمام امور
نظری نیست قوی تر سبب از اسباب مطلوب از کرم عمیم و لطف
قدیم آنست که کار و مهمات این فقیر حقیر بغیر اهتمام خدام با تمام
رسد تا لواحق انعام بسوابق اکرام انضمام پذیرد سر
انجام کار بنده بالطاف بیکران چون وعده کرده بکرم اهتمام
آغاز کرده برسانیدن با تمام طرحی فکنده بنهایت تمام کن

از انجا که لطف شامل و خلق کریم تست جرم کذشته عفو
کن و ماجرا مپرس اگرچه جریمه کمینه نه چنانست که اصحاب تخلیط
بمسامع علیه رسانیده اند اما چون خاطر عاطر بو فروغ آن
قرار گرفت لاجرم عفو عمیم را مترصد است و لطف جسیم را
مترقب گر گنه است کار من کار تو نیست جز کرم بر کرمت
نوشته ام عذر گناه خویش را

کر

کرعظیم است از دوستان گناه از بزرگان عفو کردن اعظم آنست
مرفوع ضمیر منیر خورشید نظیر میگرداند که بواسطه اندک
جرمی که از فلان بسمع شریف رسیده و گشتن احوال او
درگرد و آب ملال است و خاطر پریشانش در غایت باضطراب
گر سر طاد لطف بیکرانت بود ثنا یاد که مرا بجانبی
بیت بود مانت توان از جان گذشتن
چرا از جرم کس نتوان گذشتن در بارهٔ فلان که فرموده‌اند
زآتش خشم را باب سرچشمهٔ والکاظمین الغیظ فرو نشانند
و گرد غضب را بباد والعافین عن الناس بر باد داد
ما بقی خدمات را منتظر است
ز انتقامش گذشته کردم عفو عفو بهتر ز انتقام بود
ساقی چمن جانفزای روی تو رنگی نیست سمتا و خوانان گل تا باغ
بیارای اسباب عشرت مهیا اما تمام سرور و کمال ذوق
حضور و ابسطه تشریف قدوم شریف است
از عمر همه مراد حاصل دارم یک ساعت دیدار تو در پی باید
همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
توقع آنست که زمانی تشریف قدوم ارزانی فرمایند

تا از لوامع حضور موفور السرور پرتو نوری بر صفحات اوقات حاضران تابد حیف است شب نشستن بی روی جو شوامی خوش است عیش کردن بی روی جو شوشاهی

یعنی که بود چو جانم نشسته جا کرده گرفت راه

جدایی و وداع ناکرده مروع خبر اینکه از آنجناب متوقع بود که مخلصان را بوقت سفر مبارک اخبار نمایند و از حالت رحلت اعلامی نفرمایند بایستی که تشنه لبان بادیهٔ محبت را بزلال وداع شادان ساختی و پرتو التفات بر حال گرفتاران زاویهٔ محنت انداختی

یار رفت و وقت رفتن ضیاد یعم نکرد بنده را این داغ تا روز ابد بر دل است سعادت ابدی مستدام باد

آن لاله رخ که باشد از داغ دل فراقش از دیده رفت لیکن بر سینه ماند داغ عشقش سبحان الله این چه رقم محنت بود که بر صحیفهٔ دلهای محرومان نقش بسته است و این گرد بلا از کی خاست که بر آینهٔ جانهای مهجوران نشسته آتش حجاجرت بر سینهٔ نامرادان نهاده و دست مباعدت ارباب حرمان بر روی مستمندان کشاده ایا حو تو رفتی که خورسند توان بود

ایا

پیداست که چون جان برود چند توان بود
نبنده روزی می برد بخت بد از کوی تو ام باز قلاب محبت ای کشید سوی ام
حقا که سعادت جمیع زندگانی و طراوت گلشن کامرانی آن
زمان بود که در ظل دولت آنجناب میگذرد نبنده تا آن
سعادت در عقده العموا افتاده و صورت رحلت از آن
صوب دست داده پای چند دست در رکاب شکیب ما
و جان بهجران داده و عنان اختیار از قبضه اقتدار
بدر رفته تا این ساعت ره را نه طاقت تنهای است
و نه قوت شکیبای است نبود صبر دل مرا زین بیش
در فراقت نه صبر ماند نه دل
در فراقت هر زمان ای دوست آی بگذرد ... دانی به من مسکین چه
حالی بگذرد ... علم است که تا از دولت مواصلت
... محروم شده و از شرف خدمت مهجور محروم ما
مشاغل ... در نخست زده هر دم افزوده
... دیده با آتش حسرت و حرمان هر زمان
... ساخت روز من سیاه آن ماه
... دیده بار از فراق ... نه سوزم از فراق او از فراق او از فراق

چون از آن اوقات با برکات میمنت سمات که از مواهب
الهی و مکرمت نامتناهی در سلک صحبت شریف انتظام
خواهد داشت و تیره می اندیشید با چنان آتش جگر سوز
در دل محنت اندوز می افتد که شعله آفتاب را از شعله
آن میتوان افروخت و سینه هزار درد مند را بیک زبانه
آن میتوان سوخت و با این همه بیشتر صد است که از مکامن
غیبی و خفی زن لاریبی توقع انجبار از سعادت ملازمت
پروردگار بیشتر از آن کرده

جماعتی که ز هم صحبتان جدا باشند چگونه با خرد و صبر آشنا باشند
هلاک جان من زار زار غریب آن کس که از دیار خود و یار خود جدا باشند

سبحان الله که اگر در خیال بودی در ضمیر ستگیشت که بعد از
لزوم موانست اصحاب اطمینان خاطر بشرف مجالست
احباب شدایدی در پی مکاید گونا گون درین سفر روی
نماید و دست حادثه هر زمان داغ محنت بر جگر این سوخته
بادیه غربت و گداخته نایره عنا و کربت نهد اکنون
این غریب سرگشته را دیده ایست بر قطرات حسرات و
سینه بر شعلات حسرت

سوخت

سوخت جانم ز آتش حسرت مباد کس چو من دور از دیار خویش را

ز قدرت ملک العرش بکسان نیست که

کارها بخلاف مراد می آید اگر نه تقدیر مخالف و تدبیر مقتضای قضای
ربانی مسابق ما فی الضمیر بودی هر آینه بر وجه مسارعت
به سعادت خدمت مستعد می گشت ولی سبب به طرفی مبادرت
بدولت ملازمت مستظهر می شد اما هر چند که می کوشد
دست بدامن امنیت نمی رسد و دیده مقصود روشن نمیکرد

من همیکنم و قضا همیگوید بیرون ز کفایت تست

کاری نیست نه دوری زلیخای صوری بود که بسیار دوری
ضروری بود یار ما دل ز دوستان برداشت مهر دیرینه
از میان برخاست حقا که همه عمر در خاطر خطور نکرده بود که
بندگان ایشان بی موجبی غبار وحشت برآینه الفت
روان دارند و لوازم مودت که شیمه کریمه ایشان
بود یکبارگی بگذارند مصراع طمع از یار ازین بود و توقع ز کسان
آسان باشد هزار دل آزردن دشوار بود دلی بدست آوردن

بمعبودی که از جان می پرستم که بر جان دارم آن
عهدی که بستم بر ضمیر روشن و برهن باد که قاعده

ذات والای این مخلص نسبت بآن جناب نه بر وجهی تاکید یافته
مشکل
ای دوریت از دوری حال
که از توابع صداقت
هر لحظه دلم بود بخدمت مایل   در هیچ دلی بهتر نکردم منزل
گر گریه نگشت خاک آن منزل تر   دور از تو چند با بسم برلب رسید
جانم   عمری که بی تو باشد از آن چه عمر خوانم
ای روزی که دایم با تو همدم بوده ام   با وصالت فارغ از غمها عالم
بوده ام   گرچه دور افتاده ام از ما فراموشی مکن یاد کن
چه خوش
ای چه که روزی با تو همدم بوده ام   رفتی ز بزم عاشقان ای
شوخ جفاکیش از دیده برفتی و نرفتی از دل ریش
رفتی و در آتش هجران کردی   این سوخته را ز و بار دگر یاد
کردی   ز هجر دوستان خون شد درون جانم   فراق همنشینان
بود مغز استخوان من   روزی که ذره ذره شود ذره استخوانم
باشد هنوز بر دل ریشم هوای تو   ای دوست کی که همت
می بینم بر دست کسان محکمت می بینم ضابطه حق
گذاری نه بنوعی تمهید پذیرفته که از زلازل واقعات
دوران آفت اختلال بی پرد بس رقم بی وفائی بر لوح
خاطر وفاداران باید کشید و سخن اهل غرض را درباره

حق

حق گذاران نباید شنید   مشو غافل غرض گوی که از روی وفا
ما همانیم و همان مهر محبت باقی است   قاعده حدیث و وظیفه ملازمت
بواسطه اقتضای دوران دون و زمان بوقلمون از این تقریر
مقصود است اما بواسطه سر رشته رابطه محبت قدیم هر زمان
حال بسته ملتمس آنکه چون نظر شریف بر صحیفه اشتیاق آمیز
شما را از لوح جان دور نکرده داشته گاهی در اوقات
حضور رنجوران مأیوس محروم و مهجوران محبوس انگشته
خاطر عاطر گذرانیده هرآینه موجب مفاخرت و سرفرازی
خواهد شد   باد عمرت بی قیاس و باد عیشت بر دوام
باد قدرت در ترقی باد جاهت مستدام
وصف ترا چنانکه توئی چون کنم خیال گر هر چه در خیال من آید زیاده
عالیجناب فضایل مآب فضیلت ایاب فصاحت شعار بلاغت
دثار صاحب کمالات شریفه زبده افاضل عصر لطیفه صنایع
قلم بدایع رقم   ترا چنانکه توئی کس چگونه وصف کند
که از تصور و هم خیال بیرونی   صبا بگذر بگوی او ببر از من سلام انجا
گر کسی را نیست ما را رسانیدن سلام انجا اگر پرسد ز احوال فراق از
سر یاری بگو یکسر ز حال من بتفصیل تمام انجا بعد از قوافل

دعوات منوط شعار و واصل تسلیمات محبت آثار که از کمال
شوق و اخلاص و از محض آرزومندی اختصاص یافته باشد
مرفوع ضمیر منیر آفتاب تاثیر آنکه اشتیاق آرزومندی بشرف
ملاقات خدام بالااحترام نه بمرتبه ایست که شمه ازان در حیز
بیان توان آورد   بنوک هر مژه چشم ترم بخون جگر
حدیث شوق بیان میکند بروی چو زر
عالی فرمان واجب الاذعان که نازه مان بنده شده بود
در اشرف ترین اوقات و الطف ترین ساعات نزول و اجلال
فرمود چون صورت استقامت احوال و انتظام اسباب
دولت و اقبال از صحیفه ظاهر و باهر بود بانواع شکرگذاری
و سپاسداری تقدیم نمود متوقع از مکارم اخلاق آنکه
این کمینه را در قبول خاطر که آینه مشاهدات غیبی و مجموعه
دارادات لاریبی است بفیض کامل فایض گردانیده
بنوید مسعدی تمیکردد و ظلال مرحمت و سایه عاطفت
ابد مخلد باد   ای همنکر تو سلامی بما ادر رسول
که شرنامه همی بوسم و که پای رسول
کرد و رم از نفس تو ام در نظر بس است   دل بس ترست دولت همراه بدرست

با ین کلبه خاک رنمود ه بود ند در اشرف ترین اوقات و
نیکوترین ساعات از روزنهء افضال و دریچهء اقبال طلوع نموده
بوسیدم بر مردمک دیده نهادم بجدم و تنور دل
سوخته کردم زو بنای روزگار ناسپید وفا مدار
زران برد وفا که بوی مهر درین روزگار نیست عجب از بنای قفا
وبنا ختن جفا چهرهٔ وفا می خراشد و رقم یاری به تیغ دلازاری
از صحیفهٔ هواداری می تراشد گویا این روزگار بی مدار با
فلک جفاکار که از روی معاندت بنیاد بر پشت نهاده و با
سپهر بی مهر از راه مشاغبت دست بر دست داده
ز همدم چون وفا داری ندیدم زران رو ترک یاری برگزیدم
کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم مدتهاست که این فقیر خیال
فراغت در خواب ندیده است و چهرهٔ استقامت در آینه
تصور مشاهده ننموده نه ساقی بخت از جام مراد جرعه
در کام این تشنه می ریزد و نه کوه بلا و مشقت بسمع همت
از راه این نامراد برمی خیزد
از جام جهان مرا نه صافی نه درد ضایع شد از این عمر بسر نتوان
۱۳ ام ۱۳

بصفای عاشقان و خواهد بصفای معشوق آن بوی رخسار و نیاز دل محبوبان نازنین و به نیاز سوختگان غمگین کرشمه و رو زیاده دل سوز در بادیهٔ هجران بی پایان است و سرگردان و بیان حال این مطلع مرتفع است

این بدل نزدیک و دور از دیده گریان غمیست عبارت زمان از دل مسکین جانیم نا ما اینکه یکدا و زبان شرح و اشتیاق گویم و یکدام قدم عرصهٔ میدان محنت و بادیهٔ مشقت پایان بسپریم شرح شوق تو کی تواند داد قلم کز ذکر شکسته تر است توقع آنکه چون نظر شریف بر صحیفهٔ اشتیاق افتد نشانه از لوح خاطر دور گردانیده گاه و گاهی در اوقات حضور و رنجوران مایوس و مهجوران محبوس را از اوشه خاطر عاطر گذرانند هر آینه علامت محبت و سرفرازی عرسان خواهد شد زیاده تصدیع رتبه ما فرا دانست ظلال عاطفت و کرم مرحمت مخلد باد ما ابنی و اله الامجاد

یا رب این بوی خوش از عرصهٔ بستان آمد تا نفیست که از روضهٔ رضوان آمد تازه شد در سر من باز هوای خط یار کز صبا رائحهٔ سنبل ریحان آمد نفحات خامهٔ مشکبار و رشحات قلم در بار گوهر نثار که نا فرد

نامه محبت انگیز و صفا و نشه تشویق امیز که

از خامه در بار گوهر نثار رشحه نگار والا حضرت اصدار یافته بود

در احسن اوقات و ایمن ساعات شرف ورود ارزانی فرموده

به مطالع انس حضور تازه سروری اندازه روی نمود

بوسیدم و برسر و دیده نهادم سنجیدم و تعویذ دل سوخته کردم

رجا تا این نامه آمد در وجد ان جان ماندم نمیشد فهم از شادی از سر

هر بار میخواندم طریقه اخلاص اینکه همین منوال قواعد محبت

مودت را ترقی داشته دقیقه از دقایق اتحاد فرو نگذارند

و تا حصول شرف دولت ملاقات بنامه نامی صحیفه گرامی یاد

می آورده باشند که موجب ازدیاد وداد و استحکام مبانی

اتحاد پذیرد اسرار تو گفتن نتوان بر ملا رقعات

رخ تو نور بخش سمع ارل است بعد از مرادات کلیه وصل کره مشکلیه

در راه نمایند ذره به معروض رای عالیه میگرداند فقیر حقیر صفای دایم

ازادن است به دعا گوی درجات و ثنای حسنات اعلحضرت مشغول

است نیاز صادقانه در سایه این مدرکه در به علی قبول یابد

که خسته دلان یاد میتوان آورد حاکمند والدعا

بشرح شوق تو طی شد تمام نامه عجب هنوز نامه شوقت بسر نشد بتمامی

بعد از توافل دعوات بلا نهایات و رواحل تسلیمات بلا غایات
که سرمایه حیات جاودانی و پیرایه مرادات هر دو جهانی است
مخفی نماند که شرح اشتیاق آرزومندی بشرف دیدار آن
محبت شعار مودت دثار نه بمثابه ایست که زبان قاصر البیان
و خامه مکسور اللسان شرح آن در حیز تقریر و تحریر تواند آورد
لاجرم در این باب شروع نموده
شرح سوز کی تواند داد قلم کز دلم شکسته تر است
و شمه از آن محرومی ملازمت روی نموده است شب و روز زاران
در کنج حزن با دل اندوهگین قطرات حسرت بر رخساره
می بارد و هر لحظه و لمحه ایام دولت وصال یاد می آرد و این
مطلع بر حسب حال میخواند چند روزی که غمت مونس جان
بود مرا خاطر جمع و دل شادمان بود مرا و روزگاری که درین
غربت و فرقت یاران میگذراند از عمر محسوب نیست
اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت باقی همه بیحاصلی و بی‌آگهی
بود اما از درگاه حضرت باری امیدواری چنانست که
عنقریب شام فراق از صبح وصال مبدل گردد و شاهد جمال
با کمال بلکه در نظر جلوه آغاز دهد و کمال کرم بنماید مصرع

ادور

اوقات شریف نشده ظل محبت و مودت نمودند و باقی کلمات
واقعی را مرید حال واقف است بزبانی عرضه خواهد نمود

وقت سفر مرا بود هوس که یاری — از مهر و دوا عتم قدمی برداری
خود ز لطف افزودی در بار غم — افزون کردی غم دیگر نیز باری

اگرچه کربت غربت آتشی است جگرسوز و شرر سوز آتش
محنت اندوزانا دل را بوسیله وداع احباب و واسطه
معانقه اصحاب تسلی می توان داد اما وداع را که رعایت
نمود هیچ دردی دیگر بر سر آن درد فزود

ما رفتیم یار نه یاریم بهنگام وداع — خبر یار شنودیم در ایام وداع

عرضه میدارد که توشه دل مسافران بوقت وداع لقای
یاران همدم است و رفیق راه غریبان دیدار دوستان
محرم چون نسیم این دولت از گلشن التفات آنجناب نوزید
پیداست که بی توشه و همراه بکجا توان رسید

ز یاران دیرینه یادی نکردی — ز راه وفا خیر بادی نکردی

چو محمل بسته بر عزم سفر جانان برون آید — همراه او صد کاروان جان برون آید
ندارد هیچکس تاب وداع بگو هیچکس — که بر بیچارگان رحمی کند پنهان برون آید

رفتن ذوالاکرطبابادولت ملاقات ذرحساب است اما از جهه
مفارقت ومقصور مهاجرت اتش حسرت در التهاب وسفینه آرام
وقرار در گرداب اضطراب است لاجرم ازین حیرت مانع آن
سعادت شد
زبان عذر ندارم ولی بخو زم است
امید عفو که عفو تو است عذر بذیر بنابر ضعف خیلی که خلق الانسان
ضعیفا جریمه که صادر شده باشد امیدوار است که ابدالآباد مراحم
عنایات انجناب ماحی جرایم جنایات این حقیر گردد
از جرم گناهی که دلم سرسانت گر عفو کنی برکرمت آسانست
نوبادهٔ باغ عمر سر از شاخ امید ل آنکه رسید
بودی خاک افتاد دریغ وصد هزار دریغ ازان زمانی که این خبر
ناخوش شنیده جان آتش بر سوز در دل وجان افتاد که شمه
از آن در تقریر نگنجد هرچند گریه وزاری کرد و سر بر زمین زد
چاره آن بغیر صبر ندید قالوا انا لله وانا الیه راجعون وباوجود
آنکه دانسته شده است که دل را محکم وقوی باید کرد اصلا
صبر ندارد وبی طاقت است بزبان حال این بیت مترنم است
زبیداد ای چرخ برتشنه شد آن گوهر پاک در خاک گم
دریغا ازان طرفه سنبح طراز دریغا ازان سرو بستان ناز

دریغا

بعد از عرض اخلاص معروض رای انور و ضمیر فیض گستر بندگان نواب کامیاب امارت و ایالت پناه افاضت و افادت دستگاه اعیان و مخلصان امیدگاه سلطنت و حکومت شعار شجاعت و مروت دثار عضد او مدگار بشرف الدولت والسعادت والامارت و الایالت والسخاوت والحکومت والمروة والنصفة والابهة والشوکت والعز والاقبال واجلالی قلا مزاینگردانند که همیشه مدعا دولت ابد مقرون اشتغال مینماید امید که ذات شریف وعنصر لطیف آن عالیجناب در پناه حضرت الله بوده باشند اعلان بناها چون مدتی است از شرف ملازمت محروم بوده واجب دید که خود در را بدو کلمه عریضه اخلاص فزایاد خاطر عاطر گردانند تا حمل بر نسیان نفرمایند

چنان در دل نشستی هیچ در هیچ — که جای دیگری نگذاشتی هیچ

از وصول عنایت نامه نامی که مغلس را کیمیا باشد تحصیل پیوست و از روی ادراک سعادت ملازمت نه بمرتبه ایست که در حیز بیان آید یارب تحصیل آن بر وجه احسن روا گرداند

ایا صبا زره لطف مهربانی ما — سلام ما برسانی بیار جانی ما

الی بعد

نه اینچنان بلقاء تو ارزومندم — که شرح آن بزبان قلم توان کرد
شکایت شب هجران و سوز دوری تو — چگونه شرح دهم کز حساب بیرونست

دایم در آرزوی وصال تو بوده‌ام — یاد تو کرده‌ام بخیال تو بوده‌ام
اسیر هجر شده‌ام هر کجا که دل بستم — فتاد طرح جدائی بهر که پیوستم

اگر دانستمی شرح غم روز جدائی را — نمی‌انداختم با دوست طرح آشنائی را
اگر آهی برآرم از فراقت — جهان از آتش هجران بسوزد
وگر حرفی نویسم از غم هجر — قلم در برگرید و کاغذ بسوزد

نه تنها عشق از دیدار خیزد — بسا کس دولت از دیدار خیزد
عرض نیازمندی غایبانه بخدام رفعت پناه شوکت و اقبال دستگاه
معالی انتما دخلصان میدکاه کمال الرفعه والشوکت والاقبال
فلان را مینماید امید که بعز اجابت لاحق کردد حق علیم است
که از فحوای آقریر دلپذیر فلان بنده را اعلام اخلاص بخدمت
خدام بهم رسیده که غرضش در حوصلهٔ تکلف نگنجد امید که بعز
بسعادت ملازمت که اهم مقاصد متعدد کرده بمنه و کمال کرمه

دریغا زرعنا گل خنده زنی که چون غنچه شد بسر در کفن دریغ
ز حور سیده اوج کمال که از دور گردون رسیدش زوال دریغا از آن
جان پاک جوان فرد برد آرزوها بخاک هیهات هیهات
که یارب کی رفت فرزندم زمین از چه بگسست پیوندم
بصد مهر شمعی بر افروختم ملکها را او فرود و من سوختم در افتاد
جام مرادم زدست میم ریخت در خاک و جام شکست سوی برین
باغ آتش فروخت که گل رفت زباد و گلبن بسوخت
ای گلهای توای آرزوی دیده من که سوخت ز آتش هجرت دل رمیده من
هزار بار طبیب پرساید نفسی رسد به نیاز تو جان برسیده من
حق علیم است که تا شب دیجور فراق روز این مهجور بربستان
روزگار را تیره ساخته روز را از شب نمیداند و شب
را از روز باز نمیشناسد شب فراق تو سایه بر سرم
انداخت سیاه روزتر از بخت خویش شده ام افسوس
افسوس که قدر زمان مصاحبت و شرف ایام مواصلت را
نشناخت تو قدر دولت وصل ترا ندانستم بداغ هجر که
میسوزم سزای منست امید که مسبب الاسباب سببی سازد
که عنقریب بشرف وصال آن خجسته خصال مشرف گردد و این مقصود

بحصول پیوندد   الهی حاجت یار را روا کن

دیده بلند بو جند بیشتم دیدار سید جانم عمری که بی تو باشد از ابواب عمر مخوانم

اشتیاق و آرزومندی بملاقات آن یار حقیقی و دوست تحقیقی در آن مرتبه ایست که احتیاج نوشتن و شرح دادن باشد و پاره ازان بیان تواند نمود اما ازانجا که روش گردش گردون دون و فلک کج رفتار بی مدار و از گونه است

حرفها بخاطر میرسد   بهیچ یار فلک آشنا نساخت مرا

گزو بصد غم حسرت جدا نساخت مرا

اسان به لوب حفر نکم   شرحا لاینتم ما القلم

اشتیاق و آرزومندی بصحبت فرح افزای دلگشای آن عالیجناب محبت مآب نه مرتبه ایست که شرح شمه ازان در حیز بیان توان آورد و امیدواری بحضرت باری عز اسمه چنانست که شام غربت و عسرت و بصبح عشرت مبدل گردد و دیده رسد دیده از دیدار آن فصاحت شعار بلاغت دثار بهره ور گردد   امیدوار چنانم ز خالق متعال

که شام هجر مبدل شود بصبح وصال

ای خاک درت سرمه چشم الهرم یک لحظه نهان مرو ز پیش نظرم

۱۷ جنوری

هر چند که زینت بران خاک درم — این بس که دران خانه فاحاکه زم

مکتوب مرغوب که بجواهر الطاف فرین فرموده بودند
در اشرف ترین ساعات و نیکوترین اوقات رسید
و باعث انواع سرور و شادمانی گشت

عالیحضرت کیوان رفعت مملکت پناه معدلت دستگاه
امیر اعدل اقدم صاحب ارباب جلالت مخدوم نقطهٔ
دایرهٔ امارت ورطهٔ جدول ایالت قدوهٔ اعاظم
زمان زبدهٔ اکارم اوان مبارز الدولت والرفعه
والعز والاقبال جلال العز ادام ادای ثنای اولای
انهای رای عالم آرای آنکه

یارب کمال عافیت بر دوام باد — اقبال دولت بسر و مستدام باد
باد صبح طلب از مطلع امید دمید

نفحات طرب گلشن اقبال وزید — نامهٔ بسته سرآمد ز مراد دل من
حاصل نامه مرادی که دگر می طلبید — هر کرا بود بر از گوهر اخلاص
درون چون صدف شد همه تن گوش چو این مژده شنید
چون ملاطفهٔ لطیف و مفاوضهٔ شریف مبنی از فتح سرمایهٔ
فتوح ساخته و مراسم خاطر شناخته زبان حال و لسان مقال

بشکر کند یزدی ایزد متعال کشاد

بحمدالله که این نقش که خاطر میخواست آمد آخر ز پس پرده تقدیر پدید

ابیات که در جواب نامه می‌نویسند

قاصد خبری از بر جانان آورد — گویی بتن مرده من جان آورد

نامه بود که قاصد ز دوستان آورد — برای خاطر محزون خط امان

لطیفه که همی جستم از خزانه غیب — عیان نمان که خط است که قاصد رسید

شادم که ز راه لطف یادم کردی — غمگین بودم و بنامه شادم کردی

این بود مرادم که مرا یاد کنی — صد شکر که کار بر مرادم کردی

نامه‌ات بر چشم گریان کرد عالم تر شود — ور نهم بر سینه ترسم که خاکستر شود

رسید قاصد و آورد نامه از بر دوست — که گشت دیده منور ز صورت رقمش

چه عذرخواهی قاصد کنم مگر گویم — هزار جان گرامی فدای هر قدمش

قاصد رسید از تو بخط داد نامه — پر نور تر ز شمع چو رسید و شمع ماه

نامه نکو میسخن زد لوای مکرمت — منشور دولت آمد و طغرای عز و جاه

در فراق دوستان نوشته

گر شرح اشتیاق نویسم بشام غم — آب سیاه میچکد از دیده بر قلم

شرح شوق تو کی تواند داد — قلمی کز دلم شکسته تر است

شدم از یار جدا و به بلا افتادم — چه بلا بود که از یار جدا افتادم

گر بصد نامه نویسم صفت مشتاقی ... ماند از شوق تو صد سال حکایت باقی

تا بحدیست که تقریر بیان نتوان کرد ... اشتیاقم بملاقات تو ای یار عزیز

آنکس که یاد او تمنی در سر آرد دل ... روزی شود که بار دگر ترا ببیند

زهی کمال مدت چشم چون من مشتاق ... بشب تو جای من شده پنهانی

دمی که بگذرد از غمت خون بگریم ... ز وصلت جدا مانده ام چون بکنم

بحضرت تو مرا نیست تحفه لایق ... بجز دعا که بجا آید از دل صادق

خدای که کسی را جز او چاره نیست ... که از فراق بتر در جهان بلای نیست

نوید آمدنت شنیدم این مژده روزم ... تو فارغی ز من از انتظار می سوزم

زبان بنام تو مشغول و دل بیاد تو خوش ... ز دل تهیت مرا از تو نیز بایدلی

حدیث شوق همین بس که سوختم بی تو ... سخن یکیست دیگر همه عبارت است

مرا ز آمدن خود مبارزمت دار ... که این صحیفه ایام انتظار منست

اخلاص من مگر نکند در دل تو راه ... ورنه فضول برای محبت قیامت است

کی بود آیا که شود بهره ور ... دیده بد بیدار چو کوشش آخر

نامه لطف تو کرد از سر همه تازه مرا ... بیش از باب وفا ساخت مسرور امروز

بدو دیده کی توانم که رخ تو ببینم ... دو هزار دیده باید که ترا کنم نظاره

گذر کن ای صبا در کوی آن یار ... ز حال من بکن او را خبردار

بصد حسرت نیاز من ادا کن ... ز دردی آرزومندی دعا کن

بگو ای یار همدرد و وفادار | ز هجران تو شد حالم بسی زار
چگونه شرح سازم درد دوری | ز حد بگذشت اندوه و صبوری
نمیدانم که چون تدبیر سازم | کدامین درد را تقریر سازم
نه غمهای هجران دیده بودم | نه از کس شرح بشنیده بودم
غم هجران عجب دشوار بود است | فراق یار مشکل کار بود است
همان روزی که از تو شد جدائی | دگر با کس ندارم آشنائی
از آن دم محنت فرقت کشیدم | دگر روی فراغت را ندیدم
فتادم در مشقتهای بسیار | شدم در طرفه محنتها گرفتار
غریب افتاده ام در طرفه جای | نه یاری با مشفق و نه آشنای
نه همدرد که رازی خود بگویم | نه غمخواری که کام دل بجویم
مرا بی تو نه عیش و نه صبوری | نه در دل صبر و نی در دیده نوری
بجز از درد حسرت مرهمی نی | بجز فکر وصالت محرمی نی
ز دلگیری و تنهائی بجانم | ز هجران تو مشکل زنده مانم
چه خوش باشد که بعد از غم کشیدن | خدا روزی کند دیدار دیدن
چه خوش باشد که بعد از انتظاری | بامیدی رسد امیدواری
چه فرخ ساعتی باشد که بینم | ترا یکبار دیگر باز بینم
الا ای نسیم صبا زبهر خدا | رو بسوی حریم دلبر ما

دور

بوسه زن خاک آستانه او — بعد از آن رو درون خانه او

چون مشرف شوی بدیدارش — نقد جانم بباز را بنثارش

گو که مسکین بدان غریب اسیر — در غم هجر چو کشم شد پیر

روز تا شب در آه و افغانم — شب همه شب چو شمع سوزانم

آن که شد در زمانه محرم نیست — همکس را ز حال من غم نیست

همدمم غیر ناله نیست کسی — محرمم غیر سایه نیست کسی

در فراق تو زار حیرانم — چکنم چاره نمیدانم

سوخت در آتش فراق تو دل — زیستن بی رخ تو شد مشکل

مهر تو اگر ز دل فراموش کنم — ایمان بدم مرگ فراموش کنم

ای نسیم عنبر شمیم از بی دعاگوی — دعا مشتاقانه رسان بگوی

پیوسته غم تو میخورم نوشم باد — این حلقه بندگی تو در گوشم باد

نکردم کتابتی بعون الوهاب امید که باشد همکی صدق صورت

گر سهو خطای شده باشد واقع — رب اغفر لی انک انت الوهاب

تمام شد هذا الکتاب بعون الملک الوهاب

وفات مولانا عبدالله فرواری روز جمعه

تاریخ ۱۲ ماه ذالقعده

سنه ۱۳۱۰

[illegible]

بعد ... [illegible]

اول [illegible]

[illegible] از [illegible]

بیمن [illegible]

حم [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]

کاغذ نوشته واول واخر [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نعمه المتظاهرة والصلوة علی رسوله محمد واله الطاهر
اجمعین ... اسعدک الله تعالی فی الدارین که الف و واو
و یا را حرف علت و مد و لین گویند و از حال بحال بسیار گردد زیرا که
ایشان بمنزلهٔ نفس باشند و حرکت را احتمال نتوانند کرد و شرح
علل ایشان ازین عقود بیرون نیست انشاء الله تعالی ... بدانکه
الف جز ساکن نباشد و ماقبل او جز مفتوح نباشد چون تا و انا
و هرچه متحرک باشد بصورت الف چون امر و یا ساکن مضمومه
باشد چون راس آن درحقیقت همزه باشد و همزه را که صورت نیست
گاه بصورت الف و واو و یا نویسند چون امن یؤمن ایمانا
هر الفی که ساکن باشد و ماقبل او مضموم باشد آن الف واو گردد کما تقول
فی قاتل قوتل و فی ضارب ضورب قال الله تعالی ولئن قوتلوا لاینصرونهم

وقال فاورد من عنها وقال نودي ان بورک فهذه الواوات کلها منقلبة عن
الالف هر الفی کسور وصدان ساکن باشد چون جمع کنند وما قبل او ورجه مکسور
باشد آن الف جمع باگردد کما تقول فی شیطان شیاطین وفی سرحان سراحین
وفی جمع تمثال تماثیل قال الله تعالی یعملون له ما یشاء من محاریب وتماثیل
قال الشاعر وعدت وکان الخلف منک سجیة مواعید
عرقوب اخاه بیثرب فهذه الیاءات کلها منقلبة عن الالف
هر واوی که ساکن باشد وما قبل او مکسور آن وا یا گردد نحو المیزان والمیعاد
والمیقات وهی من الوزن والوعد والوقت الا تری انک تقول فی جمعها
موازین ومواعید ومواقیت قال الله تعالی ان الله لا یخلف المیعاد
هر یای که ساکن باشد وما قبل وی مضموم باشد آن یا واو گردد نحو ایقظ توقیظ
ایقاظا فهو موقظ والیسر تیسیر الیسارا فهو موسر والیقین توقن ایقانا
فهو موقن قال الله تعالی وبالآخرة هم یوقنون هر واوی که میان
یا و کسرت افتد در حرکت یا مخالف واو باشد آن بیفتد چون وعد یعد عدة
ووزن یزن زنة ووصل الحبل صلة وکان فی الاصل یوعد ویوزن
ویوصل مثل یضرب الا انهم حذفوا الواو کما ذکرنا ان الواو الواقعة بین الیاء

والکسرة

والكسرة بمنزلة الضمة اللازمة والضمة اللازمة بين الكسر بين
غير موجودة في كلامهم فاذا ادى قياس او استعمال الى ذلك رفض وكذلك
لا يلزم عليه لو عدلان حركة اليا فيه موافقة للواو ولا يلزم عليه
لو قال ولو جيء لان الواو لم تقع بين اليا والكسرة بل وقع بين اليا
والفتح ولا يلزم عليه تعدوا سه ولعدلان الواوات انما حذفت من
طرد الباب   هر واو كه در كلمه بالث يا بيشتر چون رابع گشت و
حركت ما قبل او مخالف واو باشد آن واو يا گردد تقول من علا يعلوا
علوت ومن غزا يغزوا غزوت فاذا نقلته بالهمزة الى باب الافعال
فقلت اعليت واغزيت قال الله تعالى واذ نجيناكم واضيتم بكم بابين
هر جا كه واو و يا بهم آيند ونخستين حرف از ايشان ساكن بود آن
واو و يا بدل از حرفي نباشد وار التباس نا امين باشد ومحمول بر جمع
تكسير نباشد آن واو يا گردد و يا در يا ادغام گشته متقدمه كانت الواو
او متاخرة نحو مرمي ومهدي وسيد وميت وعلي وصبي ويوم و
اتيام وبال ولي وجاث وجثي وصال وصلي وهو كثير في كلامهم قال
الله تعالى آتيا بالسنتهم وقال الله تعالى كطي السجل للكتب ولا يلزم عليه

يجمع لانه لو انضم لالتبس بالمفاعلة بباب التفعيل ولا يلزم عليه
ديوان لان الياء منقلبة عن الواو ودر جمع شى بينى كه دواوين ...
ولا يلزم عليه سيود لانه محمول على اساود ولان التصغير والتكسير
من باب واحد في كل واحد منهما تغير بناء عن الهيئة الاصلية ولا يلزم
عليه نميون وصيون لانهما شاذان لا قياس ... هر واوى كه
در وحدان ساكن باشد چون جمع كنند وما قبل آن واو در جمع مكسور باشد
وما بعد آن واو الف زايده شود آن واو در جمع يا گردد چون روض ورياض
وحوض وحياض وثوب وثياب قال الله تعالى عاليهم ثياب سندس ولا يلزم
عليه عود وعواد لانه ليس بعد الواو الف ولا يلزم طويل وطوال لان الواو
في وحدانه متحركة ولا يلزم عليه ثور وثيرة لانه كان في الاصل ثيارة
ونقص عن ثيارة الى ثيرة من عاداتهم حذف الالف وقصر الكلمة قال
الشاعر الا بارك الله في سهيل اذا ما الله بارك في الرجال
ولا يلزم عليه جواد وصيا(؟) لان ما قبل الالف لا يكون الا مفتوحا فكان
هذه الفتحة جزء من الالف فهو في حكم السكون هر واوى كه بر طرف
ويا نزديك افتد وپيش از وى كسره باشد آن واو يا گردد نحو غازى من غزو
طرف

ودواءِ من دعوت وکذالک تعلی ونسبتی قال الله تعالی قطعوا ما دابقیہ فولی

للقاسیة قلوبهم وقال کلا اذا بلغت التراقی هر وادی که متحرک اشد حرکت

لازمی وماقبل او مفتوح باشد دران کلمه تعلیل دیگر اجنبی بی بعباره

وآن واو بمعنی واو صحیح ضروری باشد والتباس بنا ایمن باشد وان

کلمه مصدر بمعنا باشد دران دوریچیز حوال الف کرد دگو قال وطال وخاف

وکذالک حکم الیا فی هذه العقدة نحو باع وهاب ونال ولا یلزم علیه حول وعوج

لانه لیس ماقبل الواو مفتوحا ولا یلزم علیه طوی ودوی لانه فی هذه الکلمة

تعلیل آخر وهو ان الیا صار الفا ولا یلزم علیه عور وحول لان هذه الواو

فی معنی الواو الصحیح الضروری لانهما فی معنی اعور واحول وهذه الواو تصح

ضرورة لان الساکنین یلتقیان ولا یلزم علیه دعوا ورمیا لانهما لو صارتا

الفا لاشتبهت التثنیة بالواحد ولا یلزم علیه الحولان والدولان لانهما

مصدران ولا یلزم علیه الخونة والحولت لانهما جمعان وربما جعلوا الواو

والیا فی الجمع والمصدر الفا نحو القالة والباعة والحاکة والمقالة

وهو شاذ هر وادی که در فعال بیا رفا فعل افتدان واو بدل

از چیزی نباشد وآن واو را بیا بدل کردند تا ادغام کنند چون القول

من وصل واتهب من وهب واتعظ من وعظ قال الله تعالی یا ایها الذین
اتقوا وهو افتعال من وقی یقی وکذلک حکم الیاء فی هذه العقده نحو اتسر
من الیسر هر واوی که ساکن در مصدر ما قبل او مفتوح باشد آن
واو از التعلیل منقلب نحو القوم والصوم والیوم وکذلک حکم الیاء فی هذه العقده
نحو بیع والزیغ والدین هر واوی که در فعل تعلیل افتد در مصدر
او نیز تعلیل افتد لاجرم الف گردد اگر واو متحرک مکسور ما قبلها ولم یکن
قبلها مفتوح نحو صام صیاما وقام قیاما والاسم ملاقة وخاف مخافة و وصل
فی مصدره و عدیه عدة والتام بقیم اقامة و استعان استعانة
واللازم علیه قادم قواما وعاد عوادا الانه لم یقع فی فعله تعلیل قال الله
تعالی قد یعلم الله الذین یتسللون منکم لواذا هر واوی که در آخر اسم متمکن افتد
وما قبل او ضمه باشد ضروری و قیاسی آن ضمه را بکسره بدل کنند
و آن واو را یاکنند نحو دلو و ادل و ترقوة و تراق قلنسوة
و قلانس قال الشاعر لیس بهزول عند خیصة بالقین لد
اجر و اعراس وانما کان کذلک لانه لم یجی فی کلامهم اسم متمکن
فی آخره واو ما قبلها ضمة فاذا ادی قیاس استعمال الی ذلک رفض

دو

متحرک باشد هر واوی که در اول کلمه افتد و آن واو مضموم یا مکسور بود
باشد که آن واو را بهمزه بدل کنند نحو وجوه و اجوه و وقتت و اقتت
وشاح و اشاح و وساده و اساده و لم یبدلوا من الواو المفتوحة همزة الا
فی موضعین و هما احد و اناة اصلهما وحد و وناة هر واوی که
افتد در فعل مضارع و آن واو مضموم باشد همزت بروی و شوار ...
ساکن کنند نحو یدعو و یغزو کذلک حکم الیاء فی هذا العقد نحو یرمی و یبکی
هر واوی که بر طرف افتد و باشد یک طرف و پیش از الف زائده
باشد آن واو را بهمزه بدل کنند نحو کساء و دعاء و قائل و خائف و کذلک
حکم الیاء فی هذا العقد نحو رداء و بکاء و سائل و غائب و هائب
هر جا که در اول کلمه دو واو افتد اول اصلی و دوم فی اسمی نخستین را بهمزه
بدل کنند تقول فی جمع تکسیر واعدة اواعد و فی تکسیر واصلة اواصل
و کذلک فی تصغیر واصلة اویصلة و فی تصغیر واغلة اویغلة
هر جا که دو همزه در اول کلمه بهم آیند و نخستین حرف از ایشان متحرک باشد
دوم ساکن ثانی را بحرف مد و لین بدل کنند باعتبار حرکت همزه اول
نحو امن اومن ایمانا قال الله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی

هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند و هر دو متحرک باشند بحرکت لازمه
و آن کلمه از تغیر نباشد نخستین را ساکن کرده در دوم ادغام کنند
نحو مدّ و فرّ و عضّ و لا یلزم علیه مددن و فررن و عضضن لان
الثانی منهما ساکن و لا یلزم علیه حبب و مددان فی تثنیتهما
ادغامها تغیرا و لا یلزم علیه طلب و سبب و حبب لانهم فعل
فلا تشبه علی الحد و لا یلزم اذهب الکلب لان حرکت الباء الثانی
غیر لازمة   هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند و برای تخفیف
کنند یکی از سه طریق یا حذف کنند یا ادغام کنند یا بحرف مد و لین بدل
کنند نحو قوله تعالی فظلتم تفکهون و قوله تع نارا تلظی و الادغام
نحو مدّ و فرّ و عضّ و البدل نحو قوله تعالی و قد خاب من دسّیها
و قوله تع لم یتسنه فی احد القولین و المقصود من هذه الثلثة
طلب للتخفیف   هر جا که دو ساکن بهم آیند و نخستین از اینها
صحیح نخستین را حرکت کسرة دهند لان الساکن اذا حرک حرک
بالکسر نحو خذ الکتاب و قل اللهم و روا باشد که حرکت ضمت
دهند برای اتباع چون ان اقتلوا و انت ه ذنا هد الیوم زیرا که

درسیم

در سخن عرب دو ساکن بهم نباشند در درج کلام مگر در وقف نحو
یا زیاده واگر نخستین حرف علت باشد پس نگر اگر حرکت ماقبل
موافق باشد و بر حذف دلیل کنند نخستین را بیفکنند چون اسمعا
اسمعا واسمعوا واسمعوا واسمعی واسمعی قوله تعالی [illegible]
کافة وهذه عصا الرجل ومررت بقاضی البلد واگر حرف ماقبل
مخالف باشد و بر حذف او دلیل نکنند حکم او حکم صحیح است نحو قوله
تعالی یا صاحبی السجن [illegible]

فی علم الصرف

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خداوند و درود مصطفی / نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی

مستحق خسروی غازی معین الدین / حامی دین آفتاب معدلت ظل خدای

بر خلایق واجب و بر بنده زاده فرض عین / چون دعای شاهزاده سال و مه صبح و مسا

نصرة و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت / باد باقی هر ترا تا هست ارکان بقا

عامل اند صد باشد چنین فرموده است / شیخ عبد القاهر جرجانی پیر هدی

نوع اول هفده حرفی جر بود میدان یقین / کاندرین یک بیت آمد جمله چون جر را

با و تا و کاف و لام و واو منذ و مذ خلا / رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

این هفده حروف اند که بر اسم می درایند آخر اسم را جر میکنند نحو بالله با حرف جری الله مجرور معناه سوگند خدا

ان و ان و کان و لیت لکن و لعل / نصب اسم اند رفع در خبر ضد ما و لا

این شش حروف اند که بر دو اسم می درایند یکی را اسم میگویند و یکی را خبر و آنکه اسم هست او را نصب میکنند و آنکه خبر هست او را رفع میکنند نحو ان زیدا قائم ان اسم خبر میطلبد زیدا اسم اوست قائم خبر اوست معناه بدرستی زید استاده هست و نحو ان فی الدار رجلا ان اسم خبر میطلبد رجلا اسم اوست فی جار و دار مجرور جار و مجرور متعلق ثابت

نوع

که خبر ان است معناه بدرستی رجل ثابت است در دار نحو ان النوم علی الجائع
حرام ان اسم و خبر میطلبد النوم اسم اوست حرام خبر اوست علی الجائع
مجرور جار و مجرور متعلق بحرام است معناه بدرستی خواب حرام است بر گرسنه
و نحو کان زیدا الاسد کان اسم و خبر میطلبد زیدا اسم اوست الاسد
خبر اوست معناه چنانستی که زید شیر است و نحو لیت الشباب یعود لیت
اسم و خبر میطلبد الشباب اسم اوست یعود خبر اوست معناه کاشکی جوانی
باز گردد نحو جاءنی زید لکن عمرا لم یجی جاء فعل نون وقایه یا مفعول زید
فاعل لکن اسم و خبر میطلبد عمرا اسم اوست لم یجی خبر اوست معناه آمد مرا
زید لیکن عمرو نیاید و نحو لعل السلطان یکرمنی لعل اسم و خبر میطلبد
السلطان اسم اوست یکرمنی خبر اوست معناه شاید که سلطان اکرام
کند مرا ما و لا اسم را رفع میکنند و خبر را نصب میکنند نحو ما زید قائما ما اسم
و خبر میطلبد زید اسم اوست قائما خبر اوست معناه نیست زید استاده
ان و لن و کی و اذن این چهار حرفی معتبر نصب مستقبل کنند این جمله را نام اقتضا
این چهار حرف‌اند که بر فعل مستقبل می درآیند در پنج جا نصب میکنند
و در هفت جا نون را دفع میکنند و در دو جا چیزی نمیکنند چون لن

لَنْ يَضْرِبَ لَنْ يَضْرِبَا لَنْ يَضْرِبُوا لَنْ تَضْرِبَ لَنْ تَضْرِبَا لَنْ يَضْرِبْنَ لَنْ تَضْرِبَ

لَنْ تَضْرِبَا لَنْ تَضْرِبُوا لَنْ تَضْرِبِي لَنْ تَضْرِبَا لَنْ تَضْرِبْنَ لَنْ أَضْرِبَ

لَنْ نَضْرِبَ لَنْ نَضْرِبَ هرگز نزند آن مرد   إِنْ ولَمْ لَمَّا ولام

امر ولای نهی ایم   پنج حرف جازم فعلند بهر یکی بیدغا   این پنج حرفند

که بر فعل مستقبل می درآیند و در پنج جا جزم میکنند و در هفت جا نون

ساقط میکنند و در دو جا چیزی نمیکنند نحو لم یضرب لم یضربا لم یضربوا

مَنْ مَتَى مَهْمَا وأَنَّى أَيُّ إِذْ مَا حَيْثُمَا   جازم فعلند این نُه اسم با انّما

این نُه اسم اند که بر فعل مستقبل می درآیند در پنج جا جزم میکنند

و در هفت جا نون ساقط میکنند و در دو جا چیزی نمیکنند من تضرب

أَضْرِبْ من اسم شرط منصوب تضرب فعل شرط اضرب جزای شرط

معناه کسی را که میزنی تو میزنم من و نحو متی تضرب اضرب معناه وقتیکه میزنی

تو میزنم من   واو یا و همزه والّا آیا وای هیا   ناصب اسم‌اند

پس این هفت حرف ای معتمد   ناصب‌اند این هفت وضعی پنج دان

بهر ندا   این هفت حرف‌اند که بر اسم می درآیند آخر اسم را نصب میکنند

یعنی واو بمعنی مع نحو استوی الماء والخشبة ای استوی الماء قال

واو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والف از یک تا ده اعداد اند [illegible] رجال

اربعة رجال خمسة رجال ستة رجال سبعة رجال ثمانیة رجال تسعة رجال

عشرة رجال یازده [illegible] نوزده مرکبات اند والیشان [illegible]

احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا وثلاثة عشر رجلا واربعة عشر رجلا
وخمسة عشر رجلا وستة عشر رجلا وسبعة عشر رجلا وثمانية عشر
رجلا وتسعة عشر رجلا وعقود ثمانية مثبت اند واليشان حرف
میکنند نحو عشرون رجلا وثلاثون رجلا وسبعون رجلا وثمانون
رجلا وتسعون رجلا و درمیان عقود ثمانیه معطوفات اند که ایشان تمیز
نصب میکنند نحو احد وعشرون رجلا واثنان وعشرون رجلا ثلاثة وعشرون
رجلا اربعة وعشرون رجلا خمسة وعشرون رجلا ستة وعشرون
رجلا سبعة وعشرون رجلا ثمانية وعشرون رجلا تسعة وعشرون
رجلا وثلاثون رجلا احد وثلاثون رجلا الى مائة والف تمیز ایشان
مجرورست نحو مائة رجل والف رجل نحو احد ومائة رجل اثنان
ومائة رجل ثلاثة ومائة رجل اربعة ومائة رجل وثانی الثانی کم
استفهامیست که نصب میکند اسم را نه کم خبریة که آن جر میکند نحو کم
رجلا ضربت ضربت فعل فاعل کم مفعول به کم تمیز رجلا تمیز معناه
چند اندازه مرد که زده تو او را دوم خبریة نحو کم رجل ضربت معناه
بسیار اندازه مرد که زده ام سوم او را و ثالث الثانی کأیّ اسم

مکای بجای ضربت معناه چندانکه بدی مردکه زده اورا و ابیح
ایشان کذهبت نحو کذا بجای ضربت معناه چند اندازه مردکه
زده تو اورا نزد و اسما افعال که از ان شش نا صبه دو کلمه
علیک و حیهل باشد و ها پس رویدا با زیرا رافع اسم را هیهات و ان
بارشتان بهت سرعان با دیگر آن بیشا این ده اسم اند که نام ایشان اسما
افعال است بواسطه انکه معنی ایشان معنی افعال است و اینها بر بعضی
در آیند بعضی اسم را نصب کنند و بعضی رفع انکه نصب کنند آن شش
اند نحو دونک زیدا ای خذ زیدا معناه بگیر تو زید را و دونک اسم فعل ضمیری
که در وی است فاعل او است زیدا مفعول به و نحو بله زیدا ای دع زیدا معناه
بگذار تو زید را و علیک زیدا ای الزم زیدا معناه لازم بگیر تو زید را و حیهل
الثرید ای ایت الثرید معناه بیار تو اشکنه را و ها زیدا ای خذ زیدا معناه
بگیر تو زید را و روید زیدا ای امهل زیدا معناه مهلت بده تو زید را و انکه رفع
کنند اسم را ان اند نحو هیهات زیدا ای بعد زید معناه بعید شد زید هیهات
اسم فعل زیدا فاعل و شتان زید و عمرو معناه جدا شد زید و عمرو و سرعان
زیدا ای سرع زید معناه سرعت کرد زید   نوع عاشر سیزده فعل اند

کالثان ناقصه رافع اسم اند و ناصب خبر چون ما ولا کان
صار واصبح وامسی واضحی وظل وبات ومافتی ومادام ومانفک وچون
لیس تقفا مابرح مازال افعال که ازینها مشتق اند هرکجا بنی همین حکم
هست در عمل نحوا این سیزده فعل ناقصه اند که بر دو اسم می درآیند
یکی را اسم میگویند و یکی را خبر آنکه اسم هست او را رفع میکنند و آنکه خبر هست
او را نصب میکنند و بدانکه کان بر سه قسم است ناقصه و تامه و بمعنی صار
ناقصه نحو کان زید قائما معناه بوده هست زید قائم و تامه نحو کان زید
ای وجد زید کان فعل و زید فاعل و بمعنی صار نحو کان زید غنیا ای صار
زید غنیا معناه گشت زید غنی و صار نحو صار زید عالما معناه گشت زید عالم
واصبح وامسی واضحی این هر سه فعل ناقصه و تامه و بمعنی صار باشند اگر
ناقصه اند موضوع اند برای اقتران مضمون جمله باوقات اشان نحو اصبح
زید قائما ای حصل قیامه وقت الصباح نحو امسی زید قائما ای حصل قیامه
وقت اللیل و نحو اضحی زید قائما ای حصل قیامه وقت الضحی
او گاه بمعنی صار باشند نحو اصبح وامسی واضحی زید غنیا ای صار زید
غنیا و گاه هست که می باشند این افعال تامه بمعنی دخول شی در وقت

الشاء

ایشان نحو اصبح زید ای دخل زید فی الصباح نحو امسی زید ای دخل زید
فی المساء و نحو اضحی زید ای دخل زید فی الضحی و ظل نحو ظل زید سائرا
ای هست السیر فی جمیع النهار و بات زید سائرا ای هست له السیر
فی جمیع اللیل و بمعنی صار نیز آمده اند نحو ظل زید غنیا معناه گشت زید
غنی و بات زید غنیا معناه گشت زید غنی و مافتی نحو مافتی زید قائما معناه
همیشه هست زید قائم و مادام نحو اجلس مادام زید جالسا معناه بنشین
تو مادام که زید نشسته هست و ما انفک نحو ما انفک زید قائما معناه
همیشه هست زید قائم و ما برح زید فاضلا معناه همیشه هست زید فاضل و ما
زال نحو مازال زید فاضلا معناه همیشه هست زید فاضل و لیس نحو لیس زید
قائما معناه نیست زید قائم دیگر افعال مقاربه در عمل چون کان ناقصه
است آن کاد و کرب چون اوشک دیگر عسی این چهار فعل اند که نام
ایشان افعال مقاربه هست که در آیند بر دو اسم یکی اسم میگویند دیگری
را خبر آنکه اسم هست او را رفع میکنند و آنکه خبر هست او را نصب میکنند عسی
بر دو قسم هست ناقصه و تامه ناقصه مثل عسی زیدان یخرج عسی اسم
خبر میدا[illegible] زید اسم اوست و ان یخرج خبر اوست معناه قریب است زید که

خارج شود و تامه نحو عسی ان یخرج زید فاعل آن یخرج فعل زید فاعل معناه
قریب است خروج زید و کاد نحو کاد زید یخرج کاد اسم و خبر میطلبد زید
اسم اوست یخرج خبر اوست معناه قریب است زید که بیرون آید و کرب
نحو کرب زید یخرج معناه قریب است زید که بیرون آید و اوشک نحو اوشک
زید یخرج معناه قریب است زید که بیرون آید   رابع اسما جنس افعال
مدح و ذم بود چار دیگر نعم بئس ساء انکه حبذا   این چهار فعل اند که
کنام ایشان افعال مدح و ذم است و فاعل نعم سه طریق است معرف
باللام یا مضاف بسوی معرف باللام یا ضمیر مبهم و تمیز او نکره است
نحو نعم الرجل زید نعم فعل الرجل فاعل و زید مخصوص بالمدح معناه نیک است
مردی که آن زید است و نعم صاحب الفرس زید معناه نیک است صاحب
فرسی که آن زید است و نعم رجلا زید نعم فعل ضمیری که در وی فاعل
تمیز زید مخصوص بالمدح معناه نیک است آن از روی مرد که آن زید است
و کذا حبذا نحو حبذا رجلا زید معناه نیک است این از روی مرد که
آن زید است و بئس الرجل زید معناه بد است مردی که آن زید است
و ساء الرجل زید بد است مردی که آن زید است و ساء صاحب الفرس

زید

زید معناه بحسب صاحب غرض گمان زید است — دیگر افعال قلوب را

شک بود گمان ببرد و اسم — چون علم یا یقین یا مختصر خصوص شان ز هر دو را

علت باشد اعلمت لمحی بیت با زعمت — پس ظننت بار است

چون وجدت بی خفا — این هفت افعال اند که نام ایشان افعال

قلوب شکست وی در آینه بر دو اسم که مفعول اند تا سهو ظننت

زیدا عالما علمت فعل فاعل زیدا مفعول اول عالما مفعول ثانی معناه خیال

کردم من زید را عالم و مثل علمت زیدا فاضلا معناه دانستم من زید را

فاضل و مثل حسبت زیدا فاضلا معناه پنداشتم من زید فاضل و مثل زعمت

زیدا فاضلا معناه گمان کردم من زید را فاضل و مثل ظننت زیدا فاضلا

معناه گمان کرده ام من زید را فاضل و مثل رأیت زیدا فاضلا معناه دیدم

زید را فاضل و وجدت زیدا معناه یافتم من زید را فاضل

بعد ازین هفت فاعل اسم فاعل مصدر را — اسم مفعول مضاف فعل با شبه مطلقا

پس صفت با شبه که آن باشد اسم عمل — هفتم اسم که بعد تمیز را ناصب بکا

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان — همچنین عامل بود معنی نصب در مبتدا

تم النسخه ... عامل ... ۱۲۳۲

بحکم ... حرر خود را ... امین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه الشاملة والآئه الكاملة والصلوة على
سيد الانبيا محمد المصطفى واله المجتبى ان العوامل
في النحو على ما الفه الشيخ الامام افضل علما الانام عبد القاهر
بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة
عامل وهي على ضربين لفظية ومعنوية فاللفظية منها على نوعين
سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا و
القياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان وتنوع
السماعية منها الى ثلثة عشر نوعا حروف
تجر الاسما فقط وتسمى حروفا جارة وهي سبعة عشر
حرفا وهي لمعان احدها للالصاق نحو مررت

بزيد اى الصق مرورى بمكان يقرب منه زيد — نحو بالله

لا افعل كذا — نحو كتبت بالقلم وقد يكون — نحو قوله

تعالى انكم ظلمتم انفسكم باتخاذكم العجل — نحو اشتريت

الفرس بدرهم — نحو ذهب اسد بنو ...

نحو اشتريت العبد بالفرس — اى او بمعنى

نحو زيد بالبلد — نحو المال لزيد الى التملكة ونفى بالقيد

شيئا — للتمليك نحو المال لزيد — نحو الجل للفرس

نحو زيد قلم وللتعليل نحو جئتك لاكرامك و

نحو لله لا يؤخر الاجل و — نحو لزم الشر لشقاوة و

وهى لابتداء الغاية فى المكان نحو سرت من البصرة

الى الكوفة — نحو ما رأيت زيدا من يوم الجمعة

نحو اخذت من الدراهم اى بعض الدراهم — نحو قوله تعالى

فاجتنبوا الرجس من الاوثان اى الرجس الذى هو الاوثان

نحو يغفر لكم من ذنوبكم — لانتهاء الغاية فى المكان

نحو سرت من البصرة الى الكوفة — نحو لا تأكلوا اموالهم

الى امرالكم وقد يكون في الزمان نحو اتموا الصيام الى الليل وقد يكون
ما بعدها داخلا في ما قبلها ان كان ما بعدها من جنس ما قبلها
مثل قوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق وقد
لا يكون داخلا في ما قبلها نحو ثم اتموا الصيام الى الليل
ومنها للانتهاء الغاية في الزمان نحو نمت البارحة حتى
الصباح وفي المكان نحو سرت البلد حتى السوق وللمصاحبة
نحو قام القوم حتى الزعماء اي مع الزعماء وما بعدها قد يكون
داخلا في حكم ما قبلها ان كان ما بعدها من جنس ما قبلها نحو
اكلت السمكة حتى راسها وقد لا يكون داخلا فيه كما في
المثال المذكور وهي مختصة بالظاهر بخلاف الى فلا يقال
حتاه ويقال اليه للاستعلاء نحو زيد على السطح وعليه
دين وقد يكون بمعنى الباء نحو مررت عليه وهي للبعد
والمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس للظرفية
نحو المال في الكيس وللاستعلاء نحو ولا صلبنكم في جذوع النخل
للتشبيه نحو زيد كالاسد وقد يكون زائدة نحو ليس كمثله شيء

مثله

كمذ رايته مذ يوم الجمعة او منذ يوم الجمعة الى الآن وقد يكون منذ ومذ لجميع المدة نحو ما رايته مذ يومين اي جميع مدة انقطاع رؤيتي اياه يومان

للتقليل ويكون مجروره نكرة موصوفة وكونها متعلقة بفعل ماض نحو رب رجل كريم لقيته وقد تدخل على المضمر المبهم الذي يكون تمييزه نكرة موصوفة نحو ربه رجلا جوادا

للقسم وهي لا تدخل الا على الاسم الظاهر لا المضمر نحو والله لا شربن الخمر وقد يكون بمعنى رب نحو وعالم يعمل بعلمه

للقسم وهي لا تدخل الا على اسم الله تعالى خاصة نحو تالله لاضربن زيدا

انه لا بد للقسم من الجواب فان كان جوابه جملة اسمية مثبتة وجب ان يكون مصدرة بان او لام الابتداء نحو والله ان زيدا قايم والله لزيد قايم وان كان منفية كانت مصدرة بما ولا وان نحو والله ما زيد قايما والله لا زيد في الدار ولا عمرو والله ان زيد قايم وان كانت جملة فعلية مثبتة كانت مصدرة باللام نحو والله لقد قام زيد والله لاقومن وان كانت منفية فان كان الفعل

بقد او باللام وحده

فيما ماضيا كانت مصدرة بما نحو والله ما قام زيد فان كان مضارعا

كانت مصدرة بما او لا او لن نحو والله لا افعلن كذا وما افعلن كذا

ولن افعلن كذا وقد يكون جواب القسم محذوفا ان كان تقدم القسم

جملة كالجملة التي وقعت جوابه نحو زيد عالم والله اي زيد عالم و

ان كان القسم واقعا بين الجملة نحو زيد والله عالم اي زيد عالم والله

و ... كلها منها للاستثناء نحو جاءني القوم

حاشا زيد وعدا زيد وخلا زيد وعند البعض ان الاسم الواقع بعدها

يكون منصوبا على المفعولية ... يكون هذه الالفاظ افعالا والفاعل

فيها ضمير مستتر فيقال جاءني القوم حاشا زيدا وخلا زيدا وعدا زيدا

وفي صدر الكلام نحو خلا البيت زيدا وعدا القوم زيدا تعينا

فعلين ... تدخل على

المبتدا والخبر تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف ان وان

وهما للتحقيق مضمون الجملة نحو ان زيدا قائم اي حققت قيام زيد

ونحو بلغني ان زيدا عالم و ... نحو كان زيدا الاسد

وهي للاستدراك ... للشيء ... بكلام

السابع

السابق ولمنه الاقبح الابين انجانب التاني نحو ان تستغفر
بالمفهوم نحو غاب زيد لكن عمرا حاضر وما جاءني زيد لكن بكرا
جاءني ... وهي للتمني نحو ليت زيدا قائم اي اتمني قيامه
... وهي للترجي نحو لعل السلطان يكرمني ... بين
التمني والترجي ان الاول يستعمل في الممكنات ... نحو ليت الشباب يعود والترجي مخصوص بالممكنات فلا يقال
لعل الشباب يعود ... التشبيه بالجنس
النفي ... دخلان على المبتدا والخبر ... الاسم وتنصبان
الخبر نحو ما زيد قائما وما رجل ظريفا ... تنصب الاسم
فقط وهي سبعة احرف ... نحو استوى الماء والخشبة
وهي للاستثناء نحو جاءني القوم الا زيدا ... وهي لنداء
القريب والبعيد ... لنداء البعيد ... بفتح الهمزة وسكون
الياء ... والهمزة المفتوحة لنداء القريب وهذه الحروف
الخمسة تنصب الاسم اذا كان مضافا الى اسم آخر نحو يا
عبد الله ... وايا غلام زيد ... القوم واي افضل الناس وا عبد الله

... المطلق ... الاسم ... الفعل ...

والرفع الاسم ان لم يكن ذلك الاسم مقدما فانحو يا زيد والى حل

وهى اربعة

احرف ان ولن وكى واذن للاستقبال وان دخلت على

الماضى نحو اسلمت ان دخل الجنة وان دخلت الجنة ويسمى مصدرية

لن نفى المستقبل نحو لن ترانى واصلهما لا ان عند الخليل

فحذفت الهمزة تخفيفا فصار لان ثم حذفت الالف لالتقاء

الساكنين فبقيت لن و كى للسببية اى يكون ما قبلها سببا

لما بعدها نحو اسلمت كى ادخل الجنة فان الاسلام سبب لدخول

الجنة و اذن للجواب والجزاء وهو لا يتحقق الا فى الزمان المستقبل

نحو اذا تدخل الجنة فى جواب من قال اسلمت

وهى خمسة احرف لم ولما ولام الامر ولا فى النهى

وان الشرطية و لم وهى تجعل المضارع ماضيا منفيا نحو لم

يضرب بمعنى ما ضرب و لما مثل لم لكنها مختصة بالاستغراق نحو

لما يضرب زيد اى ما ضرب زيد فى شئ من الازمنة الماضية

ولام الامر وهى لطلب الفعل من الفاعل الغايب مثل ليضرب

او عن الفاعل المخاطب مثل لتضرب او عن الفاعل المتكلم مثل لاضرب
او عن المفعول الغايب مثل ليضرب او عن المفعول المخاطب
لتضرب او عن المفعول المتكلم مثل لاضرب لنضرب و
وهى صيغة الامر لطلب ترك الفعل اما عن الفاعل الغايب
او المتكلم مثل لا يضرب ولا تضرب ولا اضرب و
على الجملتين والجملة الاولى يكون فعلية البتة والثاني قد يكون
اسمية وتسمى الاولى شرطا والثاني جزاء فان كان الشرط
والجزاء او الشرط وحده فعلا مضارعا فيجزمان على سبيل الوجوب
مثل ان تضرب اضرب وان تضرب ضربت وان تضرب فزيد
ضارب وان كان الجزاء وحده فعلا مضارعا فيجزم على سبيل
الجواز نحو ان ضربت اضرب
حال كونهما مشتملة على معنى ان وتدخل على الفعلين
ويكون الفعل الاول سببا للفعل الثاني ويسمى الاول شرطا
والثاني جزاء فان كان المضارعين او كان اول مضارعا دون
الثاني فالجزم واجب في ... من دما

ومتى ومهما اى اين واتى واذما وحيثما من لا يستعمل الا في
ذوى العقول نحو من يكرمني اكرمه اى ان يكرمني زيد اكرمه وان
يكرمني عمرو اكرمه وهو لا يستعمل الا في غير ذوى العقول نحو
ما تشترى اشترى اى ان تشترى الفرس اشتر الفرس
وهو للزمان نحو متى تذهب اذهب اى ان تذهب اليوم
اذهب اليوم وان تذهب غدا اذهب غدا وهو لا تستعمل
في غير ذوى العقول وتلزمه الاضافة نحو ايهم يضربني اضربه اى
ان يضربني زيد اضربه وان يضربني عمرو اضربه وهو
للمكان نحو اين تمش امش اى ان تمش الى السوق امش
الى السوق وان تمش الى المسجد امش الى المسجد وهو
ايضا للمكان نحو انى تكن اكن اى ان تكن في البلد اكن في البلد
وان تكن في البادية اكن في البادية وهو للزمان نحو
مهما تذهب اذهب اى ان تذهب اليوم اذهب اليوم وان تذهب
غدا اذهب غدا وهو للمكان نحو حيثما تقعد اقعد اى
ان تقعد في القرية اقعد في القرية وان تقعد في البلد اقعد
في البلد

في البلد ... وهو يستعمل في غير ذوي العقول ... ما تفعل ...
اي ان تفعل الخياطة افعل الخياطة وان تفعل الزراعة افعل
الزراعة وان كان الفعل الثاني مضارعاً ودون الاول ... في
المضارع الجزم والرفع ... وان كنت ...
... على التمييز وهي ... الاول ...
وعشرون او ثلثون او اربعون او خمسون او ستون او سبعون
او ثمانون او تسعون اذا ركب مع لفظ احد واثنين او ثلث
او اربع او خمس او ست او سبع او ثمان ... فان كان المميز
مذكراً فطريق التركيب في لفظ احد واثنين مع عشر ان يقول
احد عشر رجلاً واثني عشر رجلاً بتذكير الجزئين وان كان المميز
مونثاً فتقول احدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة بتانيث
الجزئين وتركيب غيرها الى تسع عشر ان يقول للمميز
المذكر ثلثة عشر رجلا الى تسعة عشر رجلا بتانيث جزء الاول
وتذكير جزء الثاني ويقول للمميز المونث ثلث عشرة امرأة
واربع عشرة امرأة بتذكير الجزء الاول وتانيث الجزء الثاني

واما طريق التركيب في الواحد والاثنين الى التسع مع عشرين

عشرين واخواته الى التسعين على سبيل العطف فان كان المميز

مذكرا فيقول في الواحد والاثنين لا في غيرهما احد وعشرون

رجلا واثنان وعشرون رجلا بتذكير الجزء الاول وان كان المميز

مونثا نحو احدى وعشرون امراة اثنتان وعشرون امراة بتانيث

الجزء الاول وفي غير الواحد والاثنين فتقول في المميز المذكر

ثلث وعشرون رجلا واربعة وعشرون رجلا بتانيث الجزء

الاول وفي المميز المونث ثلث وعشرون امراة واربع وعشرون

امراة بتذكير الجزء الاول على هذه القياس الى التسع والتسعين

معناه عدد مبهم وهو على نوعين احدهما استفهامية

ان كانت متضمنا معنى الاستفهام نحو كم رجلا ضربته والثاني

خبرية ان لم يكن متضمنا معنى الاستفهام وهو تنصب المميز

ان كان بينهما فاصلة نحو كم عندي رجلا وان لم يكن بينهما فاصلة

فمميزه مجرور باضافته اليه نحو كم رجل ضربت وكم غلمان اشتريته

وهو مركب من كاف التشبيه واي وا

بابا المشددة

عدد مبهم لا المعنى التركيبي ويكون متضمنا معنى الاستفهام نحو

كأي رجلا عندك وهو أيضا مركب من كاف التشبيه

وذا اسم الاشارة لكن المراد منه عدد مبهم ولا يكون متضمنا

معنى الاستفهام نحو شدي كذا رجلا

تسمى أسماء الأفعال وانما سميت أسماء الأفعال لأن معانيها

أفعال وهي تسعة ستة منها موضوعة للفعل الامر الحاضر بنصب

الاسم على المفعولية فانه موضوع لامهل وهو يقع

في الأول الكلام مثل رويد زيدا أي امهل زيدا فانه

موضوع لدع نحو بله زيدا أي دع زيدا فانه

موضوعة لخذ نحو دونك زيدا أي خذ زيدا نحو

عليك زيدا وخامسها فانه موضوع لايت نحو حيهل

الثريد أي ايت الثريد فانه موضوع

لخذ نحو ها زيدا أي خذ زيدا فقد جاء فيه ثلاث لغات ها ء

بسكون الهمزة وها ء على وزن راء وها ولا بد لهذه الأسماء

من فاعل وفاعلها ضمير يطلب المستتر فيها

أي الزم زيدا

موضوعة للفعل الماضي ترفع الاسم بالفاعلية

فانه موضوع لبعد نحو هيهات زيد اي بعد زيد

فانه موضوع لسرع نحو سرعان زيد اي سرع زيد

فانه موضوع لافترق نحو شتان زيد وعمرو اي افترقا

ستي بهالا نها لا يكون بمجرد

الفاعل كلاما تاما فلا يخلو عن النقصان وهي تدخل على الجملة

الاسمية اي المبتدا والخبر ترفع الجزء الاول منهما ويسمى اسمها

وتنصب الجزء الثاني منهما ويسمى خبرها وهي ثلثة عشر فعلا

فمنها كان فهي قد يكون زائدة نحو ان من افضلهم كان زيد

لا يعلم وقد يكون غير زائدة وهي يجيء على معنيين ناقصة

وتامة وناقصة يجيء على معنيين احدهما ان يثبت خبرها لاسمها

في الزمان الماضي سواء كان ممكنا الانقطاع مثل كان زيد

قائما او ممتنع الانقطاع مثل كان الله عليما حكيما وثانيهما

ان يكون بمعنى صار مثل كان الفقير غنيا اي صار غنيا والتامة

يتم بفاعلها فلا يحتاج الى خبر فلا يكون ناقصة

بمعنی ثبت مثل کان زیدا ای ثبت زید ... صار وہو للانتقال
ای الانتقال الاسم من حقیقة الی حقیقة اخری نحو صار الطین خزفا
او من صفة الی صفة اخری مثل صار زید غنیا وقد تکون تامة بمعنی
الانتقال من مکان الی المکان و ... تعدی بالی نحو صار زید الی
الصبح والرابع اضحی والخامس امسی وهذه الثلثة لاقتران
مضمون الجملة باوقاتها وهی الصباح والضحی والمسی نحو اصبح زید
غنیا معناه حصل غناه فی وقت الصبح واضحی زید حاکما معناه حصل
الحکومة فی وقت الضحی ونحو امسی زید قاریا معناه حصل قراءته
فی وقت المسی وهذه الثلثة قد یکون بمعنی صار نحو اصبح الفقیر غنیا
وامسی زید کاتبا واصبح المظلم منیرا وقد یکون تامة مثل اصبح
زید بمعنی دخل زید فی الصباح وامسی عمرو ای دخل فی المسی واضحی
بکر ای دخل فی الضحی ... ظل والسابع بات وهما لاقتران
مضمون الجملة بوقتیهما ای ظل لاقتران مضمون الجملة بالنهار و
بات لاقتران مضمون الجملة باللیل نحو ظل زید کاتبا ای حصل
کتابته فی النهار وبات زید نائما ای حصل قیامه فی اللیل وقد

تكون بمعنى صار نحو قل الصبي بالغا وبات الشاب شيخا
ما دام وهو لتوقيت شيء بمدة ثبوت خبرها لاسمها فلا بد من ان يكون
قبلها جملة فعلية او اسمية نحو اجلس ما دام زيد جالسا وزيد قائم
ما دام عمرو نائما ما زال العاشر ما برح والحادي عشر ما انفك
والثاني عشر ما فتئ وقد يقال ما فتى وما افتى وكل واحد من هذه
الافعال الاربعة لدوام ثبوت خبرها لاسمها مثل ما زال زيد عالما وما برح
زيد جاهلا وما فتئ عمرو فاضلا وما انفك بكر عاقلا ليس
وهي لنفي مضمون الجملة في الزمان الحال وقال بعضهم في كل زمان
مثل ليس زيد قائما اعلم ان تقديم اخبار هذه الافعال على اسمائها
جائز بالاتفاق مثل كان قائما زيد وعلى هذا القياس في البواقي
تقديم اخبارها على انفسها جائز سوى ليس والافعال التي كان
في اوائلها ما وقال بعضهم تقديم الاخبار على هذه الافعال جائز سوى
ما دام مثل قائما كان زيد اما تقديم اسمائها فغير جائز لان اسمائها
فاعلها والفاعل لا يجوز تقديمه على الفعل اعلم ان حكم مشتقات
هذه الافعال كحكم هذه الافعال في العمل افعال المدح

والذم وهي اربعة افعال الاول نعم اصله نعم بفتح الفا وكسر العين
وكسرة الفا اتباعا للعين للتخفيف وهو فعل ... فاعله
قد يكون اسم جنس معرفا باللام مثل نعم الرجل زيد والرجل مرفوع
فاعله وزيد مخصوص بالمدح في بانه مبتدا او نعم الرجل خبره مقدم
عليه او مرفوع بانه خبر مبتدا محذوف وهو الضمير تقديره نعم الرجل
هو زيد فيكون على التقدير الاول جملة واحدة وعلى التقدير الثاني
جملتين وقد يكون فاعله اسما مضافا الى المعرف باللام مثل نعم
صاحب الرجل زيد وقد يكون فاعله ضميرا مستترا مميزة بنكرة منصوبة
مثل نعم رجلا زيد والضمير المستتر عايد الى معهود ذهني وقد يحذف
المخصوص اذا دل عليه قرينة مثل نعم العبد اي نعم العبد ايوب
والقرينة سياق الاية وشرط المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل
في التعريف والتنكير والتذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع
مثل نعم الرجل زيد ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجال الزيدون و
نعمت المراة هند ونعمت المراتان الهندان ونعمت النساء الهندات
بئس وهو فعل الذم اصله بئس من باب علم يعلم بكسرة

ثم اسكنت العين
او مرفوع بانه مبتدا والمخصوص بالمدح
... خبره مقدم ...
...

يكتم ... نعم العلم ... بالضم ...

الفا لتبعية العين ثم سكنت العين تخفيفا وفاعله ايضا يكون احد

الامور الثلثة المذكورة في نعم وحكم المخصوص بالذم كحكم المخصوص

بالمدح في جميع الاحكام المذكورة مثل بئس الرجل زيد وبئس صاحب

الرجل زيد وبئس رجلا الزيدان وبئس الرجال الزيدون وبئست

المرأة هند وبئست المرأتان الهندان وبئست النساء الهندات

ساء وهو مرادف لبئس موافق له في جميع وجوه

الاستعمال حبذا حب بفتح الفاء وضمها اصله حبب

بضم العين فاسكنت الباء وادغمت في الباء على لغة اول و نقلت

ضمتها الى الحاء على لغة الثاني وادغمت الباء في الباء

لا ينفصل عن ذا في الاستعمال ولكنه انفك في التقدير الاول حبذا

هو مراد فاعل نعم وفاعله ذا والمخصوص بالمدح مذكور بعده واعرابه

كاعراب مخصوص نعم في الوجهين المذكورين لكنه لا يطابق فاعله

في الوجوه المذكورة مثل حبذا زيد وحبذا الزيدان وحبذا الزيدون

وحبذا هند وحبذا الهندان وحبذا الهندات ويجوز ان يكون

قبله او بعده اسم موافق له منصوب على التمييز او الحال مثل حبذا رجلا

زيد وحبذا زيد رجلا وحبذا راكبا زيد وحبذا زيد راكبا اعلم انه

لا يجوز التصريف في هذه الافعال غير الحاق التاء فيها ولهذا سميت

هذه الافعال افعالا غير متصرفة

افعال المقاربة

وانما سميت بهذا الاسم لانها تدل على المقاربة كما سنبين وهي

ترفع الاسماء وتنصب الاخبار وهي اربعة الاول عسى وهو فعل

ماض لدخول تاء التانيث فيه مثل عست وهو غير متصرف

اذ لا يشتق منه المضارع والاسم الفاعل والمفعول والامر و

النهي مثلا وعمله على نوعين الاول ان يرفع الاسم وهو فاعله وينصب

الخبر ويكون خبره فعلا مضارعا مع ان و يكون بمعنى قارب

مثل عسى زيد ان يخرج فزيد مرفوع بانه اسمه وفاعله وان يخرج

في موضع النصب بانه خبره بمعنى قارب زيد الخروج ويجب

ان يكون خبره مطابقا لاسمه في الافراد والتثنية والجمع والتذكير

والتانيث مثل عسى زيد ان يقوم وعسى زيدان ان يقوما

وعسى الزيدون ان يقوموا وعست الهندان ان تقوما وهذا اي

يكون الخبر مطابقا للاسم على اذا كان انه على ... ما بعدها

انتهاء مضمر افعليت المطابقة بينهما شرطا والثاني ان يرفع فيه الاسم
وحده وذلك اذا كان بعده فعلا مضارعا مع ان ويكون الفعل
المضارع مع ان في محل الرفع بانه اسمه ويكون عسى بمعنى قرب
مثل عسى ان يخرج زيد اي قرب خروجه فلا يحتاج في هذا الوجه الى
الخبر بخلاف الاول لانه لا يتم المقصود بدون الخبر فيكون الاول ناقصا
والثاني تاما كاد وهو يرفع الاسم وينصب الخبر وخبره فعل
المضارع بغير ان وقد يكون مع ان تشبيها بعسى مثل كاد زيد
يجيء فزيد مرفوع بانه اسم كاد ويجيء في محل النصب بانه خبره معناه
قرب مجيء زيد وحكم باقي المشتقات من مصدره كحكم كاد مثل
لم يكد زيد يجيء لا يكاد زيد يجيء وان دخل على كاد حرف النفي ففيه
خلاف قال بعضهم ان حرف النفي فيه يفيد معنى النفي وقال بعضهم
انه لا يفيد بل الاثبات يبقى على حاله وقال بعضهم انه لا يفيد النفي في
الماضي وفي المستقبل يفيد كرب وهو يرفع الاسم
وينصب الخبر وخبره يجيء فعلا مضارعا بغير ان اوشك
وهو يرفع الاسم وينصب بوجه فعل منها مع ان الى خبره مثل

او شك زيد ان يجيء او يجيء فهي افعال بعض من الافعال المتابعة

سبعة الاربعة المذكورة وجعل وطفق واخذ وبعد الثلثة

وادخلت كرب وهو مأخوذ من القلب ولا دخل فيه للجوارح

افعال القلوب وهي افعال الشك واليقين

بعضها الشك وبعضها اليقين والاستعمال وانما سميت بها لانها

تدل على الشك واليقين وهو القلب وهي تدخل على المبتدأ والخبر

وتنصبهما على انهما يكونان مفعولين لها وهي سبعة ثلثة منها الشك

وثلثة منها لليقين وواحد منها مشتركة بينهما اما الثلثة الاول نحو حسبت

وظننت وخلت مثل حسبت زيدا فاضلا وظننت زيدا عالما وخلت

زيدا قائما وظننت اذا كان من الظنة بمعنى التهمة لا يقتضي المفعول

الثاني مثل ظننت زيدا بمعنى اتهمت واما الثلثة الثانية كعلمت

ورأيت ووجدت قد يجيء بمعنى عرفت ورأيت قد يجيء

بمعنى رؤية البصر كقوله تعالى فانظر ماذا ترى ووجدت قد يجيء

بمعنى اصبت مثل وجدت الضالة اي اصبتها فان كل واحد

من هذه المعاني لا يقتضي الا مفعولا واحدا اذ لا يتعدى الا الى مفعول

واحد والواحد المشترك بينهما وهو زعمت مثل زعمت الله غفورا فهو لليقين وزعمت الشيطان شكورا فهو للشك وفي هذه الافعال لا يجوز الاقتصار على احد المفعولين لانها كاسم واحد والمفعول الثاني مضاف الى الاول اذ معنى علمت زيدا فاضلا علمت فضل زيد فلو حذف احدهما كان حذف بعض اجزاء الكلمة واذا توسطت هذه الافعال بين مفعوليها او تاخرت عنهما جاز ابطال عملها مثل زيد ظننت قايما وزيدا ظننت قايما وزيد قايم ظننت وزيدا قايما ظننت وعملها وابطال العمل سواء وقال بعضهم ان عملها اولى على تقدير التوسط وان ابطال اولى على تقدير التاخر واذا زيدت الهمزة في اول علمت ورايت صار متعديين الى ثلثة مفاعيل نحو اعلمت زيدا عمروا فاضلا واريت عمروا خالدا عالما فزيد فيها بسبب الهمزة مفعول لان الهمزة للتصيير فمعنى المثال الاول حملت زيدا على ان يعلم عمروا فاضلا ومعنى المثال الثاني حملت عمروا ان يعلم خالدا عالما وذلك مخصوص بهذين الفعلين دون اخواتها وهذا مسموع خلافا للاخفش فانه اجاز زيادة الهمزة في باقي اخواتها قياسا على علمت نحو اظننت

واخبت واخلت واعلمت زيدا عمروا فاضلا وانبا و
ونبأ واخبر وخبر ايضا يتعدى الى ثلث مفاعيل
يجوز حذف المفعول الاول من المفاعيل الثلثة لكن يجوز حذف
المفعولين الاخيرين • وربما يجوز احدهما دون الآخر كما مر و
الفعل المطلق سواء كان
لازما او متعديا ماضيا كان او مضارعا امرا كان او نهيا مثل ضرب
زيد وقام زيد اما اذا كان متعديا فينصب المفعول مثل ضربت زيدا
ولا يجوز تقديم الفاعل على الفعل بخلاف المفعول فان تقديمه على الفعل
جايز نحو زيدا ضربت ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف المفعول
فان حذفه جايز وهو اسم حدث اشتق منه الفعل
وانما يسمى مصدرا لصدور الفعل عنه فيكون محلا له قال البصريون
ان المصدر اصل والفعل فرع لاستقلاله بنفسه وعدم احتياجه
الى الفعل بخلاف الفعل فانه غير مستقل بنفسه ومحتاج الى
الاسم وقال الكوفيون ان الفعل اصل لان اعلال المصدر
باعلاله وصحته لصحته نحو قام قياما اعل بقلب الواو فيه

ياء وفي قام فقلب الواو الفا وصح قاوم قواما ولا شك ان
دليل البصريين يدل على اصالة المصدر مطلقا ودليل الكوفيين
يدل على اصالة الفعل في الاعلال فلا يلزم منه اصالته مطلقا
ولو كان هذا القدر يقتضي الاصالة مطلقا لزم ان يكون يعد
بالياء واكرم بالهمزة منكلا اصلا وباقي الامثلة فرعا عليه ولا
قائل به احد اعلم ان المصدر يعمل عمل فعله فان كان فعله لازما
فيرفع الفاعل فقط مثل اعجبني ضرب زيد عمرا فزيد في المثال
مجرور لفظا لاضافة المصدر اليه ومرفوع معنى لانه فاعل
وهو على انواع احدها ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر المفعول منصوبا
كالمثال المذكور وثانيها ان يكون مضافا الى الفاعل ولم يذكر المفعول
نحو عجبت من ضرب زيد وثالثها ان يكون مضافا الى المفعول
فالكونه مبنيا للمفعول القائم مقام الفاعل نحو عجبت من ضرب زيد
اي من ضرب زيدا ورابعها ان يكون مضافا الى المفعول ويذكر الفاعل
مرفوعا مثل عجبت من ضرب اللص الجلاد وخامسها ان يكون
مضافا الى المفعول ويحذف الفاعل نحو قوله تعالى لا يسأم
الانسان

الا انه من دعاء الخير او من دعاء الخير ان هذه الصورة

جارية في المصدر الفعل المتعدي اما في مصدر الفعل اللازم فصورة

واحدة وهو ان يضاف الى الفاعل نحو اعجبني قيام زيد وفاعل

المصدر لا يكون مستترا ولا يتقدم معموله عليه

ويعمل عمل فعله كالمصدر فان كان مشتقا من الفعل اللازم يرفع الفاعل

فقط مثل زيد قائم ابوه وان كان مشتقا من الفعل المتعدي

يرفع الفاعل وينصب المفعول مثل زيد ضارب غلامه عمروا

ويشترط عمله ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال وانما اشترط

باحدهما ليكمل مشابهته مع الفعل لانه لما كان مشابها بالفعل

المضارع بحسب اللفظ في عدد الحروف والحركات والسكنات

كان مشابها بحسب المعنى ويشترط ايضا اعتماده على المبتدا

فيكون خبرا عنه مثل المثال المذكور او على الموصول فيكون صلة له

مثل الذي ضارب عمروا او الندا او على الموصوف فيكون صفة له

نحو مررت برجل ضارب ابنه جارية او على ذي الحال فيكون حالا

منه نحو مررت بزيد راكبا ابوه او على حرف النفي او الاستفهام

مثل ما قايم ابوه وا قايم ابوه وان فقد في اسم الفاعل احد الشرطين
لا يعمل اصلا بل يكون حينئذ امضافا الى ما بعدها وان كان اسم
الفاعل معرفا باللام يعمل فيما بعده على كل حال سواء كان بمعنى
الماضي او الحال والاستقبال وسواء كان معتمدا باحد الامور المذكورة
او غير معتمد امثل الضارب عمرو امس هذا ان اسم الفاعل
الموضوع للمبالغة كضراب وضروب ومضراب بمعنى كثير الضرب
وعليم بمعنى كثير العلم وحذر بمعنى كثير الحذر مثل الفاعل الذي ليس
للمبالغة في العمل وان زالت المشابهة اللفظية بالفعل لكنهم
جعلوا ما فيها من زيادة المعنى قايما مقام ما زال من المشابهة
اللفظية ورابعها اسم المفعول هو يعمل عمل الفعل المجهول فيرفع
اسما واحدا بانه قايم مقام فاعله وشرط في اعماله كونه مستقرا
بزمان الحال والاستقبال والاعتماد على المبتدا كما في اسم الفاعل
مثل زيد مضروب غلامه او على الموصول مثل الذي مضروب غلامه
في الدار او على الموصوف مثل جاءني رجل مضروب غلامه او على
الحال مثل جاءني زيد مضروبا غلامه واذا كان احد الشرطين
الملكين

(٩٧)

الذي يرى مشتق فيه معنى عمله و يلزم الاضافة الى ما بعده وانما
دخل عليه الالف واللام يكون مقتضيا على الشرط في العمل مثل
الضروب غلامه وخاصيته الصفة المشبهة وهي مشابهة
باسم الفاعل في التصريف وفي تكون كل منهما صفة مثل حسن حسنا
حسنون حسنة حسنتان حسنات على باب ضارب او هي مشتقة
من اللازم الذي على ثبوت مصدره للفاعل على سبيل الاستمرار
والدوام بحسب الوضع ويكون صيغة اسم الفاعل قياسا وسماعا
سماعا مثل حسن وصعب وسواهما المضاف هو كل اسم
اضيف الى آخر فيجر الاسم الاول للاسم الثاني مجردا عن التنوين
او ما يقوم مقامه من نون التثنية والجمع لاجل الاضافة و
الاضافة سواء معنى اللام المقدر ان لم يكن المضاف اليه
من جنس المضاف ولا يكون ظرفا له مثل غلام زيد اما
بمعنى من ان كان المضاف من جنسه مثل خاتم فضة اما بمعنى في
ان كان ظرفا له مثل ضرب اليوم وسائرها كل اسم يتم بان يكون
في آخره تنوين او ما يقوم مقامه من نون التثنية والجمع او يكون

نحو ما في السماء قدر راحة سحابا او قدر الكف ... نحو منوان سمنا ... نحو عشرون درهما

في آخره مضاف إليه وهو منصب النكرة على انها تميز له فترفع

منه الابهام مثل لله دره فارساً ومنوان سمناً وعشرون درهماً و

خاتم زيد ذهباً وإذا ... منها عدداً والمراد من العامل المعنوي

ما هو يعرف بالقلب وليس للفظ فيه حظ احدهما الابتداء و

الجزء في وهو الابتداء اي خلو الاسم عن العوامل اللفظية نحو زيد منطلق

وثانيهما العامل في المضارع وهو صحت وقوع المضارع موقع الاسم

مثل زيد يعلم فيعلم مرفوع لصحة وقوعه موقع الاسم اذ يصح ان

يقال موقعه عالم بان يقال زيد عالم فعامله معنوي وعند الاكثر

الكوفيين عامل الفعل المضارع مجرد عن العوامل الناصب والجازم

وهو مختار ابن مالك

تمت النسخة المباركة المسمى شرح المائة العوامل بيد الفقير

الحقير عبد احقر نور محمد ولد ... فيض رحيم ... عرف نواز ...

قديم الدار ... بتاريخ ...

بست و نهم ماه ... سنه ١٨٤٥

باب عوامل

عوامل اللفظية السماعية على ثلثة اضناف حروف وافعال
واسماء اما الحروف كالحروف الجار وحروف مشبه
بالفعل حروف جازمه حروف ناصبه حروف النداء حروف ناصبه
حروف ناصبه اسم كره اسماء الافعال افعال ناقصه افعال شك
ويقين اى افعال القلوب افعال مقاربه افعال مدح وذم
عوامل اللفظية القياسية سبعة الفعل المطلق اسم فاعل اسم
مفعول اسم مصدر مضاف صفة مشبه مانند فاعل سوئم اسم
تم بالتنوين عامل معنوى اثنان فى المبتدا والخبر والمضارع

بسم الله الرحمن الرحيم

٣١٩	٣٢٩	٣٢١	٣٠٢
٣٢٠	١٠٣	٣١١	٣٣٠
١٠٣	٦٨	٣٢٥	٣١٦
٣٢٩	٣١٦	١٠٥	[illegible]

٦	١١	١٨	١
١٣	٣	٨	١٢
٣	١٠٤	٩	٦
١٠	٥	١٣	١٥

الرحيم	الرحمن	الله	بسم
بسم	الله	الرحمن	الرحيم
الرحمن	الرحيم	بسم	الله
الله	الرحمن	الرحيم	الرحمن

الرحيم	الرحمن	الله	بسم
بسم	الله	الرحمن	الرحيم
الرحمن	[illegible]	بسم	الله
الله	بسم	الرحمن	الرحيم

بسیت ٧١٦

١٠	٢	٧
١	٥	٩
٤	١١	٣

ب	ا	و	ث
٥	٣٠١	١	٢
٣٠٢	٦		
		٣	٧

یا بدوح

الجزء الاول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة
والسلام على سيدنا محمد وعلى آله واصحابه اجمعين اما بعد فهذا
مختصر مضبوط في النحو جمعت فيه مهمات النحو مبوبا ومفصلا
بعبارة واضحة مع ايراد الامثلة في جميع
مسائلها من غير تعرض للادلة
والعلل لئلا يتشوش ذهن المبتدي

عن فهم المسائل وسميته بالهداية رجاء ان يهدي الله تعالى

به الطالبين ورتبته على مقدمة وثلثة اقسام وخاتمة بعون

الملك العزيز العلام اما المقدمة ففي المبادي التي يجب

تقديمها لتوقف المسائل عليها وفيها فصول

النحو علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم الثلث من

حيث الاعراب والبناء وكيفية التركيب بعضها مع بعض

والغرض منه صيانة الذهن عن الخطأ اللفظي في كلام العرب

الكلمة لفظ وضع لمعنى مفرد وهي منحصرة في ثلثة اقسام

اسم وفعل وحرف لانها اما ان لا تدل على معنى في

نفسها وهو الحرف او تدل على معنى في نفسها واقترن

معناه باحد الازمنة الثلثة وهو الفعل او تدل على معنى في

نفسها ولم يقترن معناه باحد الازمنة الثلثة وهو الاسم

وحد الاسم كلمة تدل على معنى في نفسها غير مقترن بأحد الأزمنة
الثلاثة أعني الماضي والحال والاستقبال كرجل وعلم وعلامته
أن يصح الإخبار عنه وبه كزيد قائم وأن ... والإضافة و
دخول لام التعريف والجر والتنوين والتثنية والجمع و
النعت والتصغير والنداء فإن كل هذه خواص الاسم ويسمى
اسما إما لأنه يكون فاعلا ومفعولا أو مبتدأ أو يسمى اسما لسموه
على قسيميه لا لكونه وسما على المعنى وحد الفعل كلمة تدل على معنى
في نفسها دالة على اقترانه بزمان ذلك المعنى كضرب يضرب
اضرب وعلامته أن يصح الإخبار به لا عنه ودخول قد والسين
وسوف والجزم والتصريف إلى الماضي والمضارع و
كونه أمرا أو نهيا واتصال الضمائر البارزة المتحركة المرفوعة ولحاق
تاء التأنيث الساكنة ونون التأكيد فإن كل هذه خواص الفعل

وحد

ومعنى الاخبار به ان يكون محكوما به وفي فعل

هو المصدر وفعل الفاعل حقيقة فهو الحرف

في نفسها لكن في غيرها نحو من فان معنى الابتداء

مدلول عليه الابتداء ... الابتداء البصرة والكوفة

من البصرة الى الكوفة وعلامته ان لا يقبل الاخبار عنه ولا به

ولا يقبل علامات الاسماء ولا علامات الافعال وللحرف في كلام

العرب فوائد كالربط بين الاسمين نحو زيد في الدار وبين فعلين نحو

اريد ان تضرب او في اسم وفعل نحو ضربت بالخشب او في

جملتين نحو ان جاءني زيد اكرمته وغير ذلك من الفوائد

التي ستعرفها في القسم الثالث ان شاء الله تعالى ويسمى حرفا

لوقوعه في كلام العرب حرفا اي طرفا اذ ليس مقصودا

بالذات مثل المسند والمسند اليه فصل الكلام يتضمن

بالإسناد والإسناد نسبة أحد [illegible] إلى الأخرى
بحيث تفيد المخاطب فائدة تامة [illegible]
نحو قام زيد فعلم أن [illegible]
[illegible]
[illegible]
نحو يا زيد [illegible]
[illegible] والطلب [illegible] والنفي [illegible]
[illegible] في الثانية لا قيام والله الموفق [illegible]
في الاسم وقد مر تعريفه وهو ينقسم إلى معرب ومبني
[illegible] ذكر أحكامهما في البابين الباب الأول في الاسم المعرب
وفيه مقدمة وثلاث مقاصد وخاتمة أما [illegible] ففيها
فصول [illegible] في التعريف الاسم المعرب وسمي [illegible]

ركب مع غيره ولا أشبه مبني الأصل أعني الحروف والماضي

والأمر الحاضر نحو زيد في قام زيد لا زيد وحده [illegible]

هو [illegible] في قام [illegible] الموجود [illegible]

وحكمه أن يختلف آخره باختلاف العوامل لفظا أو تقديرا [illegible]

[illegible]

[illegible] الإعراب ثم يختلف آخر المعرب

كالضمة والفتحة والكسرة والواو والألف والياء وأنواع

الاسم رفع ونصب وجر وأنواع الفعل رفع ونصب وجزم

محل الإعراب من الاسم هو الحرف الأخير مثال الكل في قام زيد

[illegible] والضمة إعراب [illegible]

واعلم أنه لا تعرب من كلام العرب إلا الاسم المتمكن والفعل

المضارع [illegible]

في أصناف إعراب الاسم وهي تسعة أصناف الأول أن يكون
الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجر بالكسرة ويختص بالمفرد
المنصرف الصحيح وهو عند النحاة ما لا يكون في آخره
حرف علة كزيد وبالجاري مجرى الصحيح وهو ما يكون في آخره
واو أو ياء ما قبلها ساكن كدلو وظبي وبالجمع المكسر المنصرف
كرجال تقول جاءني زيد ودلو وظبي ورجال ورأيت زيدا
ودلوا وظبيا ورجالا ومررت بزيد ودلو وظبي ورجال الثاني
أن يكون الرفع بالضمة والنصب والجر بالكسرة ويختص بجمع
المؤنث السالم تقول هن مسلمات ورأيت مسلمات
ومررت بمسلمات الثالث أن يكون الرفع بالضمة و
النصب والجر بالفتحة ويختص بغير المنصرف كعمر تقول جاءني عمر ورأيت
عمر ومررت بعمر الرابع أن يكون الرفع بالواو والنصب

بالالف والجر بالياء ويختص بالاسماء الستة مكبرة موحدة

مضافة الى غير ياء المتكلم وهي اخوك وابوك وحموك و

هنوك وفوك وذو مال تقول جاءني اخوك ورأيت

اخاك ومررت باخيك وكذا البواقي الثاني

الرفع بالالف والنصب والجر بالياء المفتوح ما قبلها

ويختص بالمثنى وكلا مضافا الى مضمر واثنان تقول جاءني

رجلان كلاهما واثنان ورأيت رجلين كليهما واثنين

ومررت برجلين كليهما واثنين الثالث

الرفع بالواو والنصب والجر بالياء المكسور ما قبلها ويختص

بالجمع المذكر السالم واولو وعشرون واخواتها ثلاثون واربعون

وخمسون وستون وسبعون ثمانون وتسعون تقول

جاءني مسلمون وعشرون واولو مال ورأيت مسلمين

عشرين وجوه بالواو ومررت بمسلمين وعشرين ...

واعلم ان النون التثنية مكسورة ابدا وان الجمع مفتوحة

ابدا وهما تسقطان عند الاضافة نحو جاءني غلاما زيد

ومسلمو مصر والرابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة

والنصب والجر بتقدير الفتحة والكسرة ويختص بالمقصور وهو الاسم

الذي في آخره الف مقصورة كالعصا والمضاف الى ياء المتكلم غير جمع

المذكر السالم كغلامي تقول جاءني العصا وغلامي ورأيت

العصا وغلامي ومررت بالعصا وغلامي والخامس ان يكون

الرفع بتقدير الضمة والجر بتقدير الكسرة والنصب بالفتحة

لفظا ويختص بالمنقوص وهو ما آخره ياء ما قبلها مكسورة

كالقاضي فتقول جاءني القاضي ورأيت القاضيَ ومررت

بالقاضي والسابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة او و نصب

وبالياء [illegible] ويختص بجمع المذكر السالم منصوبا [illegible]

المتكلم فتقول جاء مسلمي تقديره مسلموي اجتمعت الواو

والياء والاولى منهما ساكنة فقلبت الواو ياء وادغمت

الياء في الياء وابدلت الضمة كسرة لمناسبة الياء فصار

مسلمي [illegible] مسلمي [illegible]

[illegible] وهو [illegible]

[illegible]

مع التنوين وغير المنصرف وهو ما فيه سببان او واحد

منها يقوم مقامهما والاسباب التسعة العدل والوصف

التانيث والمعرفة والعجمة والجمع والتركيب ووزن

الفعل والالف والنون الزائدتان وحكمه ان لا يدخله الكسر

والتنوين ويكون في موضع الجر مفتوحا ابدا [illegible]

تغير اللفظ عن صيغته الاصلية الى الاخرى تحقيقا او تقديرا

فلا يجتمع مع وزن الفعل اصلا ويجتمع مع العلمية كعمر وزفر

ومع الوصف كثلاث ومثلث واخر وجمع اما الوصف فلا يجتمع

مع العلمية اصلا وشرطه ان يكون وصفا في الاصل فاسود و

ارقم غير منصرف وان صارا اسمين للحية لاصالتهما في الوصفية

واربع في مررت بنسوة اربع منصرف مع انه صفة لعدم الاصالة

في الوصفية التانيث بالتاء فشرطه ان يكون علما كطلحة

وكذا المعنوي ان كان ثلاثيا ساكن الاوسط غير اعجمي يجوز

صرفه كهند لضعف الحكمين والا يجب منعه كزينب وسقر وماه وجور

والتانيث بالالف المقصورة كحبلى والممدودة كحمراء ممتنع

لان الالف قائم مقام السببين للتانيث ولزومه اما المعرفة

فلا تعتبر في منع الصرف منه الا العلمية ويجتمع مع غير الوصف

اما العجمة فشرطها ان يكون علما في العجمية وزايدة على ثلثة
احرف كابراهيم وثلاثيا متحرك الوسط كشتر فلجام منصرف لعدم
العلمية ونوح منصرف لسكون الاوسط اما الجمع فشرطه
ان يكون على صيغة المنتهى الجموع وهو ان يكون بعد الف
الجمع حرفان كمساجد ودواب او ثلثة اوسطها ساكن غير قابل الهاء
كمصابيح فصياقلة وفرازنة منصرف لقبولهما الهاء وهو ايضا
قايم مقام السببين للجمعية واشتمل [illegible]
جمع التكسير واما التركيب فشرطه ان يكون [illegible]
الاسناد وبعلبك فعبد بعد منصرف وشاب قرناها مبني
اما الالف والنون الزايدتان فشرطها ان كانتا في الاسم ان يكون
علما كعمران وعثمان فسعدان اسم نبت منصرف وان كانتا
في الصفة فشرطه ان لا يكون مؤنثه على فعلانة كسكران فندمان

كما صح

منصرف ... وشرطه ان يختص با
لفعل كضرب وشمر وان لم يختص به فيجب ان يكون اوله
زايد كحروف المضارعة ولا يقبلها الها كاحمد ويشكر وتغلب ونرجس
فيعمل منصرف لقبوله الها كقولهم ناقة يعملة واما ان كان شرطه
فيه العلمية وهو المونث بالتا والمعنوي والعجمة والتركيب
والاسم الذي فيه الالف والنون الزايدتان او الف التانيث
فيه ذلك العلمية لا يجتمع مع سبب واحد فقط وهو العلم
المعدول ووزن الفعل اذا نكرته انصرفا في القسم الثاني
الاول فلبقائه الاسم بلا سبب واما في القسم الثاني فلبقائه بسبب
واحد تقول جاءني طلحة وطلحة اخر جاءني عمر وعمر اخر ورايت احمد
واحمد اخر وكل ما لا ينصرف اذا اضيف او دخله اللام او دخله
الكسرة كمررت باحمدكم وبالاحمد المفضل الاول في المرفوعات

١٨١

الاسماء المرفوعة وهي سبعة اقسام الفاعل والمفعول ما لم يسم
فاعله والمبتدا والخبر وخبر ان واخواتها واسم كان واخواتها و
اسم كان واخواتها واسم ما ولا المشبهتين بليس وخبر لا التي
لنفي الجنس فصل الفاعل كل اسم قبله فعل او صفة اسند
اليه على معنى انه قائم به لا وقع عليه نحو قام زيد وزيد ضارب
ابوه وما ضرب عمرو كل فعل لابد له من فاعل مرفوع مظهر
كذهب زيد او مضمر كزيد ذهب وان كان الفعل متعديا
كان له مفعول به منصوب نحو ضرب زيد عمرا ان كان
الفاعل مظهرا وحد الفعل ابدا نحو ضرب الزيدان وضرب
الزيدون وان كان مضمرا ثنيته للمثنى نحو الزيدان ضربا و
اجمعه للجمع نحو الزيدون ضربوا وان كان الفاعل مؤنثا
حقيقيا وهو ما بازائه ذكر في الحيوان ذكرت الفعل ان لم

وفقه الله احمد خوجه

تفصل بين الفعل والفاعل نحو قامت هند وان فصلت
فلك الخيار في التذكير والتانيث نحو ضرب اليوم هند وان
شئت قلت ضربت اليوم هند كذلك في المونث غير
الحقيقي نحو طلعت الشمس وان شئت قلت طلع الشمس
وجمع التكسير كالمونث الغير الحقيقي قام الرجال وان شئت
قلت قامت الرجال ويجب تقديم الفاعل على المفعول
اذا كانا مقصورين وخفت اللبس نحو ضرب موسى
عيسى ويجوز تقديم المفعول على الفاعل ان لم تخف
اللبس نحو اكل الكمثرى يحيى وضرب زيدا عمرو ويجوز حذف الفعل
حيث كانت قرينة نحو زيد في جواب من قال من ضرب
ويجوز حذف الفعل والفاعل معا كنعم لمن قال اقام زيد
وقد يحذف الفاعل ويقام المفعول مقامه اذا كان الفعل

مجهول

مفعول نحو ضربت زيدا وهو القسم الثالث من المرفوعات

واذا تنازع الفعلان في اسم ظاهر بعدهما اي اراد كل واحد من الفعلين

ان يعمل في ذلك الاسم فهذا ما يكون على اربعة اقسام لانهما ان يتنازعا

في الفاعلية فقط نحو ضربني واكرمني زيد وان يتنازعان في المفعولية

فقط نحو ضربت واكرمت زيدا وان يتنازعان في الفاعلية والمفعولية

مع اختلاف الاول الفاعل والثاني المفعول نحو ضربني واكرمت زيدا او

عكسه نحو ضربت واكرمني زيد واعلم ان في جميع هذه الاقسام يجوز

اعمال الاول واعمال الفعل الثاني خلافا للفراء في الصورة الاولى

والثالث لا يجوز اعمال الفعل الثاني وهو دليله لزوم احد الامرين

اما حذف الفاعل والاضمار قبل الذكر وكلاهما محذوران وهذا في الجواز

اما في الاختيار ففيه خلاف اما البصريون فانهم يختارون اعمال

الفعل الثاني اعتبار القرب والجوار والكوفيون يختارون اعمال

الفعل الاول مراعاة للتقدم و الاستحقاق فان اعملت الثاني

كما هو قول البصريين فانظر ان كان الفعل الاول يقتضي الفاعل

اضمرته في الاول كما تقول في المتوافقين نحو ضربني و اكرمني زيد

وضرباني و اكرمني الزيدان وضربوني و اكرموني الزيدون وفي

المتخالفين تقول ضربني واكرمت زيدا وضرباني واكرمت الزيدين

وضربوني و اكرمت الزيدين وان كان الفعل الاول يقتضي

المفعول ولم يكن الفعلان من افعال القلوب حذفت المفعول

الاول كما تقول في المتوافقين ضربت واكرمت زيدا ضربت

واكرمت الزيدين وفي المتخالفين ضربت واكرمني زيد وضربت

واكرمني الزيدان وان كان فعلان من افعال القلوب يجب اظهار

مفعول للفعل الاول كما تقول حسبني منطلقا وحسبت زيدا منطلقا

اذ لا يجوز حذف المفعول من افعال القلوب واضمار المفعول في الفعل الاول

اكرمني

وضربت واكرمني زيد

اذ

لانه يلزم الاضمار قبل الذكر واضمار المفعول قبل الذكر غير جائز هذا
مذهب البصريين اما ان اعملت الفعل الاول على مذهب الكوفيين
فانظر ان كان الفعل الثاني يقتضي الفاعل اضمرت الفاعل في الفعل
الثاني كما تقول في المتوافقين ضربني واكرمني زيد وضربني واكرماني
الزيدان وضربني واكرماني الزيدان وفي المتخالفين ضربت واكرمني زيدا
وضربت واكرماني الزيدين وضربت واكرموني الزيدين وان كان
الفعل الثاني يقتضي المفعول ولم يكن فعلان من افعال القلوب جاز
فيه الوجهان حذف المفعول واضماره والثاني هو المختار ليكون
الملفوظ مطابقا للمراد اما الحذف فكما تقول في المتوافقين ضربت
واكرمت زيدا وضربت واكرمت الزيدين وفي المتخالفين ضربني
واكرمت زيد وضربني واكرمت الزيدين وضربني واكرمت الزيدون
واما الاضمار فكما تقول في المتوافقين ضربت واكرمته زيدا

واكرموني الزيدون

وضربت واكرمت بهما الزيدين وضربت واكرمتهم الزيدون وفي المتعدي

ضربني واكرمته زيد وضربني واكرمتهما الزيدان وضربني واكرمتهم الزيدون

هذا اذا لم يكن الفعلان من افعال القلوب واما اذا كان الفعلان من

افعال القلوب فلا بد من اظهار المفعول نحو قولك حسبني وحسبتهما الزيدين

منطلقين الزيدان منطلقا وذلك لان حسبني وحسبتهما تنازعا في منطلقا

واعملت الفعل الاول هو حسبني فان حذفت منطلقين فقلت حسبني

وحسبتهما الزيدان منطلقا فيلزم حذف المفعول الثاني من افعال القلوب

وهو غير جائز وان اضمرت فلا يخلو من ان تضمر مفردا فتقول حسبني وحسبتهما

اياه الزيدان منطلقا فح لا يكون المفعول الثاني مطابقا للمفعول الاول

كما في قولك حسبتهما ولا يجوز ذلك ايضا وان تضمر مثنى فتقول حسبني وحسبتهما

اياهما الزيدان منطلقا وحينئذ يلزم عود الضمير المثنى الى اللفظ

المفرد وهو منطلقا الذي وقع فيه التنازع فهذا ايضا لا يجوز واذا

لم يجز الحذف والاضمار كما عرفت وجب اظهار المفعول فقط

فصل مفعول ما لم يسم فاعله وهو كل مفعول حذف فاعله واقيم

مقامه نحو ضرب زيد وهو في توحيد فعله وتثنيته وجمعه وتذكيره

وتانيثه على قياس ما عرفت في الفاعل [illegible] المبتدا

والخبر وهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظية احدهما

المسند اليه ويسمى المبتدا والثاني مسند به ويسمى الخبر نحو زيد قائم و

العامل فيهما معنوي واصل الخبر ان يكون نكرة والنكرة اذا

وصفت جاز ان يقع مبتدا نحو ولعبد مؤمن خير

من مشرك وكذلك اذا تخصصت بوجه اخر نحو ارجل

في الدار ام امراة وما احد خير منك وشر اهر ذا ناب وفي

الدار رجل وسلام عليك وان كان احد الاسمين معرفة

والاخر نكرة فاجعل المبتدا المعرفة البتة كما مر وان كانا

معرفتين فاجعل ايهما شئت مبتدا والاخر خبراً نحو الله الهنا و

آدم ابونا ومحمد نبينا وقد يكون الخبر جملة اسمية نحو زيد ابوه قائم

او فعلية نحو زيد قام ابوه او شرطية نحو زيد ان جاءني اكرمته او

ظرفية نحو زيد خلفك او في الدار والظرف متعلق بجملة عند الاكثر

نحو في استقر لان التقدير عامل في الظرف والاصل في العمل

الفعل فقوله زيد في الدار تقديره زيد استقر في الدار ولابد من

ضمير في الجملة يعود الى المبتدا كالهاء فيما مر ويجوز حذفه

وجود قرينة نحو السمن منوان بدرهم والبر الكر بستين درهم

اي منه وقد يتقدم الخبر على المبتدا اذا كان ظرفا نحو

في الدار زيد ويجوز للمبتدا اخبار كثيرة نحو زيد عالم عاقل فاضل

... اليه ... وقعت بعد حرف النفي نحو ما قائم زيد

او بعد حرف الاستفهام نحو اقائم زيد بشرط ان ترفع ...

الصفة

الصفة بهما اسما ظاهرا بعد ما نحو ما قائم الزيدان واقائم الزيدون بخلاف

اما ان الزيدان نحو ان واخواتها وهي ان وكان وليت

ولكن ولعل وهذه الحروف تدخل على المبتدأ ويسمى خبران هو

المسند بعد دخولها نحو ان زيدا قائم وحكمه في كونه مفردا او جملة

او معرفة او نكرة كحكم خبر المبتدأ ولا يجوز تقدم اخبارها على اسمائها

الا اذا كان ظرفا نحو ان في الدار زيدا لجواز التوسع في الظروف

اسم كان واخواتها وهي صار واصبح وامسى واضحى وظل وبات

وآض وعاد وراح ومازال وما برح وما انفك وما فتئ وما دام وليس

وهذه الافعال تدخل ايضا على المبتدأ والخبر فترفع المبتدأ و

يسمى اسم كان وتنصب الخبر ويسمى خبر كان وهو المسند اليه

بعد دخولها نحو كان زيد قائما ويجوز في كل تقديم اخبارها على اسمائها

نحو كان قائما زيد وعلى نفس الافعال ايضا في العشرة الاول نحو قائما

كان زيد ولا يجوز ذلك التقديم فيما في اوله ما فلا يقال قائما ما زال

زيد وفي ليس خلاف وباقي الكلام في بيده الافعال يجئ في القسم

الثاني ان شاء الله تعالى ... او لا المشبهتين بليس هو المسند

اليه بعد دخولهما نحو ما زيد قائما ولا رجل افضل منك ويختص لا بالنكرة

خبر لا التي لنفي الجنس هو المسند بعد دخولها نحو لا رجل قائم

... في المنصوبات الاسماء المنصوبة اثنا عشر

قسما المفعول المطلق وبه وفيه وله ومعه والحال والتمييز

والمستثنى وخبر كان واخواتها واسم ان واخواتها والمنصوب

بلا التي لنفي الجنس وخبر ما ولا المشبهتين بليس فصل المفعول المطلق

وهو مصدر بمعنى فعل مذكور قبله وقد يذكر للتاكيد ضربت ضربا

او لبيان النوع نحو جلست جلسة القاري او لبيان العدد

جلست جلسة او جلستين او جلسات وقد يكون من غير

لفظ الفعل

نحو الفعل نحو قعدت جلوسا وقد يحذف فعله لقيام قرينة

جوازا كقولك للقادم خير مقدم اى قدمت قدوما خير مقدم و

وجوبا سماعا نحو سقيا وشكرا اى سقاك الله سقيا وشكرتك

شكرا المفعول به هو اسم ما وقع عليه فعل الفاعل كضربت عمرا

زيدا وقد يتقدم على الفاعل كضرب زيدا عمرو وقد يحذف فعله

لقيام قرينة جوازا نحو زيدا فى جواب من قال من اضرب ووجوبا

فى اربعة مواضع الاول سماعا نحو امرأ ونفسه اى اترك

وانتهوا خيرا لكم تقديره انتهوا عن التثليث واقصدوا خيرا لكم

واهلا وسهلا والبواقى قياسا الثانى التحذير وهو معمول بتقدير

اتق تحذيرا مما بعده نحو اياك والاسد اصله اتقك من الاسد

او ذكر المحذر منه مكررا نحو الطريق الطريق الثالث

ما اضمر عامله على شريطة التفسير وهو كل اسم بعده فعل او

يشتغل ذلك الفعل عن ذلك الاسم بضميره نحو زيدا ضربته
فان زيدا منصوب بفعل محذوف وهو ضربت تفسيره ولهذا
الباب فروع كثيرة الرابع المنادى وهو اسم مدعو بحرف النداء
نحو يا عبد الله وقد يحذف حرف النداء لفظا نحو يوسف اعرض عن
هذا اعلم ان المنادى على اقسام فان كان مفردا معرفة يبنى على علامة
الرفع كالضمة نحو يا زيد ويا زيدان ويا زيدون ويخفض بلام الاستغاثة
نحو يا لزيد ويفتح بالحاق الفها نحو يا زيداه وينصب ان كان مضافا
نحو يا عبد الله او مشابها للمضاف نحو يا طالعا جبلا او نكرة غير معينة
كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي وان كان معرفا باللام قيل يا ايها الرجل
ويا ايتها المرأة ويجوز ترخيم المنادى وهو حذف في آخره للتخفيف
كما تقول في يا مالك يا مال وفي يا منصور يا منص وفي يا عثمان
يا عثم ويجوز في آخر المرخم الضم والحركة الاصلية كما تقول في يا حارث

يا حار

64

يا جارا يا جارا واعلم ان يا من حروف النداء وقد ليس معنى في المندوب

ايضا وهو المتفجع عليه بيا او بواو فيقال يا زيداه ووا زيداه فوا مختص

بالمندوب فصل المفعول فيه وهو اسم ما وقع الفعل فيه من زمان

او المكان وليسمى ظرفا فظرف الزمان على قسمين مبهم وهو ما لا يكون

له حد معين كدهر وحين ومحدود وهو ما يكون له حد معين كيوم

وليل وشهر وسنة وكلها منصوب بتقدير في نحو صمت شهرا

وسافرت دهرا اي في دهر وفي شهر وظرف المكان كذلك مبهم

وهو منصوب ايضا بتقدير في نحو جلست خلفك وامامك ومحدود

وهو ما لا يكون منصوبا بتقدير في بل لا بد من ذكر في فيه لفظا نحو

جلست في الدار او في السوق فصل المفعول له وهو ما لاجله يقع

الفعل وينصب بتقدير اللام نحو ضربته تاديبا اي للتاديب وقعدت

عن الحرب جبنا اي للجبن وعند الزجاج وهو مصدر بتقدير

وجئت جئنا

او نيته او شيا نصب المفعول معه وهو ما يذكر بعد الواو بمعنى مع لمصاحبة

معمول فعل نحو جاء البرد والجبات وجئت وزيدا اي مع الجبات

ومع زيد فان كان الفعل لفظا وجاز العطف نحو فيه الوجهان نحو

جئت انا وزيدا وزيد وان لم يجز العطف تعين النصب نحو

جئت وزيدا وان كان الفعل معنى وجاز العطف تعين العطف

نحو ما لزيد وعمرو وان لم يجز العطف تعين النصب نحو ما لك وزيدا وما

شانك وعمروا لان المعنى ما تصنع الحال لفظ يدل على بيان هيئة

الفاعل او المفعول به او كليهما نحو جاءني زيد راكبا وضربت زيدا

مشدودا ولقيت عمرا راكبين وقد يكون الفاعل معنويا نحو زيد في

الدار قائما وكذا المفعول به نحو هذا زيد قائما فان معناه المشار اليه زيدا

قائما والعامل في الحال فعل او معنى فعل والحال نكرة ابدا وذو الحال

معرفة غالبا كما رايت في الامثلة فان كان ذو الحال نكرة يجب تقديم الحال

عليه نحو

عليه نحو جاءني راكبا رجل لئلا يلتبس بالصفة في حالة النصب

مثل رأيت رجلا راكبا وقد يكون الحال جملة خبرية نحو جاءني زيد وغلامه

راكب او يركب غلامه ومثال ما كان عاملها معنى الفعل نحو هذا زيد

قايما وقد يحذف العامل لقرينة كما يقال للمسافر سالما وغانما اي ترجع

سالما وغانما [illegible] التمييز نكرة تذكر بعد عدد او كيل او وزن او مساحة او

غير ذلك مما فيه الابهام ترفع ذلك الابهام وترفع ذلك الابهام

نحو عندي عشرون رجلا وقفيزان برا ومنوان سمنا وجريبان قطنا

وعلى التمرة مثلها زبدا وقد يكون عن غير مقدار نحو خاتم حديدا وسوار ذهبا

وفيه الخفض اكثر وقد يقع بعد جملة لرفع الابهام عن نسبتها نحو طاب زيد

نفسا او [illegible] المستثنى لفظ يذكر بعد الا واخواتها ليعلم انه لا ينسب اليه

ما نسب الى ما قبله وهو على قسمين متصل وهو ما اخرج عن متعدد بالا و

اخواتها نحو جاءني القوم الا زيدا ومنقطع وهو المذكور بعد الا غير مخرج

متعذر وعدم دخوله في المستثنى منه جاءني القوم الا حمارا واعلم ان اعراب

المستثنى على اقسام فان كان بعد الا في كلام موجب او منقطعا

كما مر او كان مقدما على المستثنى منه نحو جاءني الا زيدا القوم او كان بعد

خلا وعدا في الاكثر وما خلا وما عدا وليس ولا يكون عند الاكثر او كان بعد ما خلا وما عدا وليس ولا يكون

نحو جاء القوم ما خلا زيدا الخ كان منصوبا وان كان بعد الا في كلام غير موجب

والمستثنى منه مذكور يجوز فيه الوجهان النصب والبدل عما قبلها نحو

ما جاءني احد الا زيدا او الا زيد وان كان مفرغا بان يكون بعد الا في كلام

غير موجب والمستثنى منه غير مذكور كان اعرابه بحسب العوامل تقول ما جاءني

الا زيد وما رأيت الا زيدا وما مررت الا بزيد وان كان بعد غير وسوى

او سواء وحاشا عند الاكثر كان مجرورا نحو جاء القوم غير زيد وسوى زيد

وسواء زيد وحاشا زيد اعلم ان اعراب غير كاعراب المستثنى بالا على

التفصيل المذكور تقول جاءني القوم غير زيد وغير حمار وجاءني غير زيد القوم

غير زيد القوم

القوم وما جاءني غير زيد وما رأيت غير زيد وما مررت بغير زيد

ان لفظ غير موضوعة للصفة وقد يستعمل للاستثناء

ان لفظة الا موضوعة للاستثناء وقد يستعمل للصفة كما في قوله

تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا اي غير الله وكذا

قولك لا اله الا الله خبر كان واخواتها هو المسند بعد دخولها

نحو كان زيد قائما وحكمه كحكم خبر المبتدأ الا انه يجوز تقديمه على اسمها

مع كونه معرفة نحو كان القائم زيد بخلاف خبر المبتدأ

اسم ان واخواتها هو المسند اليه بعد دخولها نحو ان زيدا قائم

المنصوب بلا التي لنفي الجنس هو المسند اليه بعد دخولها يليها نكرة مضافا

نحو لا غلام رجل في الدار او مشابها بالمضاف نحو لا عشرين درهما لك

في الكيس وان كان ما بعد لا نكرة مفردة يبنى على الفتح نحو لا رجل في الدار

وان كان معرفة او مفصولا بينه وبين لا كان مرفوعا ويجب تكرير لا تقول

لا زيد في الدار ولا عمرو ولا فيها رجل ولا امراة ويجوز في مثل لا حول ولا قوة

الا بالله خمسة اوجه فتحهما ورفعهما وفتح الاول ونصب الثاني

وفتح الاول ورفع الثاني ورفع الاول وفتح الثاني وقد يحذف

اسم لا للقرينة نحو لا عليك اي لا بأس عليك خبر ما ولا

المشبهتين بليس المسند اليه بعد دخولهما نحو ما زيد قائما ولا رجل حاضرا وان

وقع الخبر بعد الا نحو ما زيد الا قائم او تقدم الخبر نحو ما قائم زيد او زيد

ان بعد ما نحو ما ان زيد قائم بطل العمل كما رأيت في الامثلة وهذه اللغة

اهل الحجاز واما تميم فلا يعملونهما قال الشاعر من لسان بني تميم و

مهفهف قلت له انتسب فقال ما قتل المحب حرام برفع حرام

المجرورات الاسماء المجرورة هي المضاف فقط وهو كل اسم نسب اليه

الشيء بواسطة حرف الجر لفظا نحو مررت بزيد ويعبر عن هذا التركيب في الاصطلاح

بانه جار ومجرور او تقديرا نحو غلام زيد ويعبر عنه بانه مضاف ومضاف اليه

والجر

ويجب تجريد المضاف عن التنوين وما يقوم مقامه نحو جاءني غلام زيد

وغلاما عمرو ومسلمو مصر [illegible] اعلم ان الاضافة على قسمين معنوية ولفظية فالمعنوية

الى معمولها وهي اما بمعنى اللام نحو غلام زيد وبمعنى من نحو خاتم فضة وبمعنى في

صلوة الليل وفائدة هذه الاضافة تعريف المضاف ان اضيف الى المعرفة كما

وتخصيصه ان اضيف الى النكرة نحو غلام رجل واما الاضافة اللفظية فهي ان يكون

المضاف صفة مضافة الى معمولها وهي في تقدير الانفصال في اللفظ نحو

ضارب زيد وحسن الوجه وفائدتها تخفيف في اللفظ فقط

انك اذا اضفت الاسم الصحيح او الجاري مجرى الصحيح الى ياء المتكلم كسرت

آخره واسكنت الياء او فتحتها نحو غلامي ودلوي وظبيي وان كان آخر الاسم

مكسورة ما قبلها ادغمت الياء في الياء وفتحت الياء الثانية لئلا يلتقي الساكنان

تقول قاضيّ وان كان في آخره واو مضموم ما قبلها قلبت ياء وادغمت الياء

في الياء وعلمت الآن تقول جاءني مسلميّ في الاسماء الستة تقول جاءني اخي وابي

فالمعنوية ... المعنوية ان يكون [illegible]

وحيي وبنيي وفميّ وفيّ عند قوم وذو لا يضاف الى مضمر وقول القائل انما
يعرف ذا الفضل من الناس ذووه شاذ اذا قطعت عن الاضافة قلت اخ
وأب وحم وهن وفم وذو لا يقطع عن الاضافة فصل المشبه بهذا المضاف بتقدير حرف الجر وما
ما يذكر فيه حرف الجر لفظا نحو ابيك في القسم ان لك ... في التوابع
فصل في ان الاسماء التي مرت من الاسماء المعربة كان اعرابها بالاصالة بان تتخطاها
العوامل وقد يكون اعراب الاسم بتبعية ما قبله ويسمى التابع لانه يتبع ما قبله في
الاعراب وهو كل ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة والتوابع
خمسة اقسام نعت والعطف بالحروف والتوكيد والبدل وعطف البيان
فصل النعت تابع يدل على معنى في متبوعه نحو جاءني رجل عالم او في متعلق
متبوعه نحو جاءني رجل عالم ابوه والقسم الاول يتبع متبوعه في عشرة اشياء في الاعراب
والتعريف والتنكير والافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث نحو جاءني رجل عالم ورجلان
عالمان ورجال علماء وجاءني زيد العالم وامراة عالمة والقسم الثاني انما يتبع متبوعه في الخمسة الاول

فقط فايده النعت تخصيص منعوت ان كان نكرتين نحو جاءني رجل عالم وتوضيحه ان كانا

معرفتين نحو جاءني زيد العالم وقد يكون للمدح والثناء كالمدح نحو بسم الله الرحمن الرحيم وقد يكون

للذم نحو اعوذ بالله من الشيطان الرجيم وقد يكون للتاكيد نحو نفخة واحدة

واعلم ان النكرة توصف بالجملة الخبرية نحو مررت برجل ابوه عالم او قام ابوه

والضمير لا يوصف ولا يوصف به العطف بالحروف تابع ينسب اليه

ما نسب الى متبوعه وكلاهما مقصودان بتلك النسبة وشرطه ان يكون بينه

بين متبوعه احد حروف العطف سيأتي ذكرها في القسم الثالث انشاء الله نحو قام زيد وعمرو

واذا عطف على الضمير المرفوع المتصل يجب تاكيده بمنفصل نحو ضربت انا اليوم و

زيد واذا اعطفت على الضمير المجرور يجب اعادة حرف الجر نحو مررت

بك وبزيد ان المعطوف في حكم المعطوف عليه اعني اذا

كان الاول صفة او خبرا او صلة او حالا فالثاني كذلك والضابطة فيه انه حيث

يجوز ان يقام المعطوف مقام المعطوف عليه جاز العطف وحيث

الا ان يكون الفصل بينه وبين متبوعه نحو ضربت انا وزيد

لدار والعطف على معمولي عاملين مختلفين جائز اذا كان ا

المعطوف عليه مجرورا مقدما على المرفوع او المنصوب والمعطو

ف كذلك نحو في الدار زيد والحجرة عمرو وفي [illegible] ان [illegible] و

[illegible] اصل [illegible]

التأكيد [illegible] تابع يقرر امر المتبوع في النسبة او على شمول

الحكم لكل فرد من افراد المتبوع والتأكيد على قسمين لفظي وهو

تكرير اللفظ الاول نحو جاءني زيد زيد وقام [illegible] ومعنوي

وهو يكون بالفاظ معدودة وهي نفسه وعينه للواحد والجمع

والجمع باختلاف الصيغة والضمير نحو جاءني زيد نفسه والزيدان

انفسهما والزيدون انفسهم وكذلك عينه وجاءتني هند نفسها

[illegible] الا ان انفسهما او اعينهما والهندات انفسهن و

[illegible] كلا وكلتا للمثنى نحو جاءني الرجلان كلاهما وكذا

للمثنى وكل وأجمع وأكتع وأبتع وأبصع لغيرهما

باختلاف الضمير في كل والصيغ في البواقي تقول جاءني القوم

كلهم أجمعون وأكتعون وأبتعون وأبصعون

والنساء كلهن جمع وكتع وبتع وبصع [illegible]

جاءني كلتيهما وإذا أردت تأكيد الضمير

المرفوع المتصل بالنفس والعين يجب تأكيده أولا

بمنفصل تقول ضربت أنت نفسك ولا يؤكد بكل و

أجمع إلا ذو أجزاء يصح افتراقها حسا أو حكما

تقول اشتريت العبد كله ولا تقول أكرمت العبد

واعلم أن أكتع وأخواته أتباع لأجمع وليس لها معنى دونه فلا يجوز

تقديمها على أجمع ولا ذكرها دونه فصل البدل تابع

بما نسب إلى المتبوع مقصودا بالنسبة دونه

متبوعه وللبدل اقسام اربعة بدل الكل وهو ما مدلوله
مدلول الاول نحو جاءني زيد اخوك وبدل البعض وهو ما مدلوله
جزء معنى المتبوع نحو ضربت زيدا راسه وبدل الاشتمال وهو
متعلق المتبوع نحو سلب زيد ثوبه وبدل الغلط نحو جاءني
وهو ما ذكر بعد الغلط نحو جاءني زيد جعفر ورايت رجلا حمارا واعلم
ان البدل ان كان نكرة عن معرفة يجب نعته كقوله تعالى بالناصية
ناصية كاذبة خاطئة ولا يجب ذلك في عكسه ولا في متجانسين
فصل عطف البيان تابع غير صفة يوضح متبوعه وهو اشهر اسمي
شيء نحو قام ابو حفص عمر وقام عبد الله ابو عمرو وقد يلتبس بالبدل لفظا الا في
مثل قول الشاعر انا ابن التارك البكري بشر عليه الطير ترقبه وقوعا
باب المبني في تعريف الاسم المبني وهو ما وقع غير مركب مع غيره كلفظة
وحده فانه مبني بالفعل على السكون ومعرب بالقوة او ما شابه مبني الاصل

ان

بالكلام محتاج الدلالة على معناه الى قرينة الاشارة ونحوها او يكون
مالاس بني ثلثة احرف او تضمن معنى الحرف نحو هذا او من واحد عشر مثلا
وحكمه ان لا يختلف آخره باختلاف العوامل وحركاته تسمى ضما وفتحا و
كسرا وسكونه وقفا وهو على ثمانية انواع المضمرات واسماء الاشارات
والموصولات واسماء الافعال والاصوات والمركبات والكنايات
وبعض الظروف فصل المضمر اسم وضع ليدل على متكلم او مخا
او غائب تقدم ذكره وهو على قسمين متصل وهو ما لا يستعمل وحده
مرفوع نحو ضربت الى ضربن ومنصوب نحو ضربني الى ضربهن ومجرور نحو
غلامي ولي الى غلامهن ولهن ومنفصل وهو ما يستعمل وحده وهو مرفوع نحو
انا الى هن ومنصوب نحو اياي الى اياهن فذلك ستون ضميرا واعلم
ان الضمير المرفوع المتصل خاصة يكون مستترا في الماضي الغائب
والغائبة كضرب وضربت وفي المضارع المتكلم مطلقا نحو اضرب

نضرب وللمخاطب نحو تضرب وللغائب والغائبة نحو يضرب

وتضرب وفي الصفة أعني اسم الفاعل والمفعول مطلقا وإياك

استعمال المنفصل إلا عند تعذر المتصل نحو إياك نعبد وما ضربك

إلا أنا وما أنت قائما [illegible] أن اسم [illegible] يجيء [illegible]

ضمير الشأن في المذكر وضمير القصة في المؤنث نحو قل هو الله أحد

أي [illegible] اسم الإشارة ما وضع ليدل على المشار إليه

وهي خمسة ألفاظ لستة معان للمذكر ذا وللمثنى ذان وذين وللمؤنث تا

وتي وته وذه وذي وللمثنى تان وتين وللجمع أولاء بالمد وأولى

بالقصر ويلحق بها هاء التنبيه نحو هذا وهؤلاء ويتصل بها حرف

الخطاب وهي خمسة ألفاظ لستة معان نحو ذاك ذاكما ذاكم ذاك ذاكما ذاكن

خمسة في خمسة يكون خمسة وعشرون والأصل [illegible] ذاك ذاكما ذاكم ذاك ذاكما ذاكن

ويقال ذا للقريب وذلك للبعيد وذاك للمتوسط

فصل الموصول اسم لا يصلح ان يكون جزءا تاما من جملة الا بصلة بعده
وهي جملة خبرية ولا بد من عائد فيها يعود الى الموصول مثاله الذي في
قولنا جاءني الذي ابوه قائم او قام ابوه الذي للمذكر والتي للمؤنث واللذان
واللذين واللتان واللتين لمثناهما بالالف والياء والاولى والذين
لجمع المذكر واللاتي واللاء واللواتي واللائي واللات لجمع المؤنث وما ومن
واي واية وذو بمعنى الذي في لغة بني طي كقول الشاعر فان الماء ماء ابي
وجدي وبئري ذو حفرت وذو طويت اي الذي حفرته والذي طويته
والالف واللام بمعنى الذي في اسم الفاعل والمفعول نحو جاءني الضارب زيدا اي
الذي ضرب زيدا وجاءني المضروب غلامه اي الذي ضرب غلامه ويجوز حذف
العائد من اللفظ اذا كان مفعولا نحو قام الذي ضربت اي ضربته واعلم ان
ايا واية معربة الا اذا حذف صدر صلتها كقوله تعالى ثم لننزعن من كل شيعة
ايهم اشد على الرحمن عتيا اي هو اشد فصل اسماء الافعال كل اسم

بمعنى الأمر أو الماضي كرويد زيداً أي أمهله وهيهات زيد أي بعد أو كان

على وزن فعال بمعنى الأمر وهو من الثلاثي المجرد قياس كنزال بمعنى

انزل وتراك بمعنى اترك ويلحق به فعال مصدراً معرفة كفجار بمعنى

الفجور أو صفة للمؤنث مثل يا فساق بمعنى يا فاسقة ويا لكاع بمعنى

يا لكعاء أو علماً للأعيان المؤنثة كقطام وغلاب وحضار وحذام

الأقسام الثلاثة ليست من الأسماء المعربة فإذا ذكرت ... الأصوات

وهي كل لفظ حكي به صوت كما يقال غاق لصوت الغراب

أو صوت به البهائم كنخ لإناخة البعير ... المركبات كل اسم ركبت

من كلمتين ليس بينهما نسبة فإن تضمن الثاني حرفاً يجب بناؤهما على

الفتح كأحد عشر إلى تسعة عشر إلا اثني عشر فإنه معرب كالمثنى وإن

لم يتضمن ذلك ففيه لغات أفصحها بناء الأول على الفتح وإعراب الثاني

غير منصرف كبعلبك الكنايات هي أسماء تدل على عدد مبهم وهي

وهي كم

وهو كم وكذا او صيغة مبهم وهو كنايت وذريت واعلم ان كم
على قسمين استفهامية وما بعده منصوب على التميز نحو كم رجلا
عندك او خبرية وما بعده مجرور مفرد نحو كم مال انفقت و
معناه التكثير ويدخل من فيهما تقول كم من رجل لقيته وكم
مال انفقته وقد يحذف مميزها لقيام قرينة نحو كم مالك اي كم
دينارا مالك وكم ضربت اي كم ضربة ضربت وكم في الوجهين يقع
منصوبا اذا كان بعده فعل غير مشتغل عنه بضميره نحو كم رجلا ضربت
وكم غلام ملكت مفعولا به نحو كم ضربة ضربت وكم ضربة ضربت مصدرا
وكم يوما سرت وكم يوم صمت مفعولا فيه ويقع مجرورا اذا كان
ما قبله حرف جر او مضاف نحو بكم رجلا مررت وعلى كم رجل حكمت و
غلام كم رجلا ضربت ومال كم رجل سلبت ويقع مرفوعا اذا لم يكن
شيء من الامرين مبتدأ اذا لم يكن ظرفا نحو كم رجلا اخوك وكم رجل

صمت وغيرها إذا كان شرطاً نحو كم تأتني آتك وكم شهر صمت
الظروف المبنية وهي على أقسام منها الغايات وهي ما قطع عنها
حذف المضاف إليه كقبل وبعد وفوق وتحت كقوله تعالى لله الأمر
من قبل ومن بعد أي من قبل كل شيء ومن بعد كل شيء ومنها
ومنها حيث ولا تضاف إلا إلى جملة في الأكثر نحو اجلس حيث زيد
جالس ومنها إذا وهي للمستقبل وفيها معنى الشرط ويجوز أن يقع بعدها
الجملة الاسمية نحو آتيك إذا الشمس طالعة والمختار الفعلية نحو آتيك
إذا طلعت الشمس وقد تكون للمفاجأة فيختار بعدها المبتدأ نحو
خرجت فإذا السبع واقف ومنها إذ وهي للماضي يقع بعدها الجملتان
نحو جئتك إذ طلعت الشمس وإذ الشمس طالعة ومنها أين وأنى للمكان
بمعنى الاستفهام نحو أين تمشي وأنى تقعد وبمعنى الشرط نحو
أين تجلس أجلس وأنى تقم أقم ومنها متى للزمان شرطاً واستفهاماً

نحو متى تسافر اسافر ومتى تصم اصم ومتى يمهل ... ومنها

كيف ... يستفهم بها عن حال نحو كيف انت اي في اي حال ومنها ايان

للزمان يستفهم بها نحو ايان يوم الدين ومنها مذ ومنذ بمعنى اول المدة

ان صلح جوابا لمتى نحو ما رأيت زيدا مذ يوم الجمعة اي اول مدة انقطاع رؤيتي اياه

يوم الجمعة او بمعنى جميع المدة ان صلح جوابا لكم نحو ما رأيته مذ يومان في

جواب من قال كم مدة ما رأيت زيدا اي جميع مدة ما رأيته يومان و

منها لدى ولدن بمعنى عند نحو المال لديك والفرق بينهما ان عند لا يشترط فيه الحضور

ويشترط ذلك في لدى ولدن وجاء فيه لغات لدن ولدن

ولدن ولدن ولد ولد ومنها قط للماضي المنفي نحو ما رأيته قط

ومنها عوض للمستقبل المنفي نحو ما اضربه عوض واعلم انه اذا اضيف الظروف

الى الجملة او اذ جاز بناؤه على الفتح كقوله تعالى هذا يوم ينفع

الصادقين صدقهم وكذلك مثل وغير مع ما وان تقول

وقيل هي مثل أنك تقوم
مرتبة مثل ما ضرب زيد وغير أن ضرب زيد الحاشية في سائر أحكام الاسم
ولما حصر غير الاعراب والبناء ففيها فصول فصل أنا نقسم الاسم
على قسمين معرفة ونكرة المعرفة اسم وضع لشيء معين وهي ستة
أقسام المضمرات والأعلام والمبهمات أعني أسماء الإشارات
والموصولات والمعرف باللام والمضاف الى أحدها اضافة
معنوية والمعرف بالنداء والعلم ما وضع لشيء معين لا
يتناول غيره بوضع واحد وأعرف المعارف المضمر المتكلم نحو
أنا ونحن ثم المخاطب نحو أنت ثم الغائب نحو هو ثم العلم ثم المبهم
ثم المعرف باللام والمضاف في قوة المضاف اليه والنكرة ما وضع
لشيء غير معين كرجل وفرس فصل أسماء العدد ما وضع ليدل
على كمية آحاد الأشياء واصول العدد اثنا عشر كلمة واحد
عشرة ومائة والف واستعماله من واحد الى اثنين على القياس

اعني هذا

اعني المذكر بدون التا والمونث بالتا تقول في رجل واحد وفي

رجلين اثنان وفي امراة واحدة وفي امراتين اثنتان ومن الثلثة

الى عشرة على خلاف القياس اعني المذكر بالتا تقول ثلثة رجال

الى عشرة رجال والمونث بدونها تقول ثلث نسوة الى عشر نسوة

وبعد العشرة تقول احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا وثلثة عشر رجلا الى

تسعة عشر رجلا واحدى عشرة امراة واثنتا عشرة امراة الى تسع عشرة امراة وبعد ذلك تقول عشرون رجلا

وعشرون امراة بلا فرق بين المذكر والمونث ثم تقول

واحد وعشرون رجلا احدى وعشرون امراة الى تسعة وتسعين

رجلا والى تسع وتسعين امراة ثم تقول مائة رجل ومائة امراة والف

رجل والف امراة والفا رجل والفا امراة بلا فرق بين المذكر والمونث

فاما زاد على الالف يستعمل على قياس ما عرفت وتقدم الالف على المائة

والمائة على الاحاد والاحاد على العشرات تقول في سنة احدى الف ومائة

واحد وعشرون رجلا والفان وثلثمائة واثنان وعشرون

رجلا واربع الاف وتسعمائة وخمس واربعون امراة وعليك بالقياس

واعلم ان الواحد والاثنين لا تمييز لهما لان لفظ المميز يغني عن

ذكر العدد فيهما تقول رجل ورجلان واما سائر الاعداد فلا بد لها

من مميز فمميز الثلثة الى العشرة مخفوض مجموع تقول ثلثة رجال

وثلث نسوة الا اذا كان المميز لفظ المائة فحينئذ يكون مخفوضا مفردا

تقول ثلثمائة وتسعمائة والقياس ثلث مئات او مئين ومميز احد عشر

الى تسع وتسعين منصوب مفرد تقول احد عشر رجلا واحدى عشرة

امراة وتسعة وتسعون رجلا وتسع وتسعون امراة ومميز مائة والف

وتثنيتهما وجمع الالف مخفوض مفرد تقول مائة رجل ومائتا رجل

والف امراة والفا امراة وثلثة آلاف امراة وقس على هذا فصل الاسم

مذكر ومؤنث فالمؤنث ما فيه علامة التانيث لفظا او تقديرا والمذكر ما

بخلافه

بخلاف وعلامة التانيث ثلثة كظلمة والالف المقصورة كحبلى
والالف الممدودة كحمراء والمقدرة انما هي التاء فقط كارض
بدليل ارضية ودويرة ثم المؤنث على قسمين حقيقي وهو بازائه
ذكر من الحيوان كامراة وناقة ولفظي وهو بخلافه كظلمة وعين وقد عرفت
احكام الفعل اذا اسند الى المؤنث فلا نعيدها فصل المثنى وهو
اسم الحق باخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة ليدل على
ان معه اخر مثله نحو رجلان ورجلين هذا في الصحيح اما المقصورة فان كان
الالف منقلبة عن الواو وكان ثلاثيا رد الى اصله كعصوان في
عصا وان كانت عن ياء او واو وهو اكثر من الثلاثي او ليست
منقلبة عن شيء تقلب ياء كرحيان وملهيان وحباريان اما
الممدود فان كانت همزتها اصلية تثبت كقراءان وان كانت
للتانيث تقلب واوا كحمراوان وان كانت بدلا من الواو او عن

الياء جاز فيه الوجهان كمكتوبين وكسائين ويجب حذف
نونه عند الاضافة تقول جاء غلاما زيد وكذا تحذف تاء التأنيث
في تثنية الالية والخصية خاصة تقول اليان وخصيان لانهما
متلازمان فكانهما شيء واحد فصل المجموع اسم دل على احاد
مقصودة بحروف مفرده بتغير ما لفظي كرجال في رجل او تقديري
وانس في فرس كفلك على وزن اسد فان مفرده الفلك
لكنه على وزن قفل فقوم وان دل على احاد ليس بجمع اذ لا مفرد له
ثم الجمع على قسمين مصحح وهو ما لم يتغير بناء مفرده والمصحح على قسمين
مذكر وهو ما الحق باخره واو مضموم ما قبلها ونون لدالك ليدل
على ان معه اكثر منه نحو مسلمين وهذا في الصحيح اما المنقوص فيحذف
ياؤه مثل قاضون وداعون والمقصور يحذف الفه ويبقى ما قبلها
مفتوحا نحو مصطفون ويختص باولي العلم واما قولهم سنون

وارضون وثبون وقلون فشاذ وتجب ان لا يكون افعل
مؤنثه فعلاء ولا فعلان مؤنثه فعلى كسكران ولا فعيل
بمعنى مفعول كجريح بمعنى مجروح ولا فعول بمعنى فاعل كصبور بمعنى
صابر ويجب حذف نونه بالاضافة نحو مسلمو مصر ومؤنث
وهو ما الحق باخره الف وتاء وشرطه ان كان صفة وله مذكر ان
يكون مذكره قد جمع بالواو والنون وان لم يكن له مذكر
فشرطه ان لا يكون مؤنثا مجردا عن التاء كالحائض والحامل وان كان
اسما جمع بالالف والتاء بلا شرط كهندات والمكسر
صيغته في الثلاثي كثيرة تعرف بالسماع كرجال وافراس وفلوس
وفي غير الثلاثي على وزن فعالل وفعاليل قياسا كما عرف في التصريف
ثم الجمع ايضا على قسمين جمع قلة وهو يطلق على عشرة
وما دونها وابنيته افعُل وافعال وافعلة وفعلة وجمع الصحيح بدون

اللام كمسلمون مذكر ومسلمات المؤنث وجمع كثرة وهو يطلق

على ما فوق العشرة وابنية ما عدى الثلاثي مذكورة المصدر اسم يدل على

الحدث فقط ويشتق منه الافعال كالضرب والنصر وابنية من

الثلاثي المجرد غير مضبوطة ... ما السماع ومن غيره قياس كالافعال

والانفعال والاستفعال والفعللة والتفعيل فالمصدر ان لم

يكن مفعولا مطلقا يعمل عمل فعله اعني يرفع فاعلا لازما او متعديا

نحو اعجبني قيام زيد ونحو ما اعجبني ضرب زيد وينصب مفعولا ايضا

ان كان متعديا نحو ما اعجبني ضرب زيد عمرا ولا يجوز تقديم معموله المصدر

عليه فلا يقال اعجبني زيد ضرب عمرو ويجوز اضافته الى الفاعل نحو كره

ضرب عمرو زيدا او الى المفعول كرهت ضرب عمرو زيد وان كان مفعولا

مطلقا فالعمل للفعل الذي قبله نحو ضربت ضربا عمرا فعمرو منصوب

بضربت ... اسم الفاعل اسم مشتق من فعل ليدل على من

قايم به الفعل بمعنى الحدوث وصيغته من مجرد الثلاثي على
وزن فاعل كضارب وناصر ومن غيره على صيغة المضارع
من ذلك الفعل بميم مضمومة موضع حرف المضارع وكسر
ما قبل الاخر كمدخل ومستخرج ويعمل عمل فعله المعروف والحال بمعنى
الحال والاستقبال ومعتمدا على المبتدا كزيد قايم ابوه او ذي
الحال نحو زيد ضاربا ابوه عمروا او الموصوف نحو عندي رجل ضارب
ابوه عمروا او الهمزة نحو اقايم زيد او حرف النفي نحو ما قايم زيد
او حرف النفي نحو ما قايم زيد فان كان بمعنى الماضي وجبت الاضافة
نحو زيد ضارب عمرو امس هذا اذا كان منكرا واما اذا كان معرفا
باللام يستوي فيه جميع الازمنة نحو زيد الضارب ابوه عمروا
الان او امس او غدا فصل اسم المفعول اسم مشتق من فعل
ليدل على من وقع عليه الفعل وصيغته من مجرد الثلاثي على مفعول

لفظا كمضروب او تقديرا كمقول ومرمي ومن غيره كاسم الفاعل

من لفظه بفتح ما قبل الآخر كمدخل ومستخرج ويعمل عمل فعله المجهول بالشرائط

الاعتماد المذكور نحو زيد مضروب غلامه الآن او غدا * فصل الصفة

المشبهة اسم مشتق من فعل لازم ليدل على من قام به الفعل بمعنى الثبوت

وصيغتها على خلاف صيغة اسم الفاعل والمفعول انما تعرف بالسماع

كحسن وصعب وظريف وتعمل عمل فعلها بشرط الاعتماد المذكور ومسائلها

ثمانية عشر لان الصفة اما باللام او مجردة عنها ومعمول كل منهما اما مضاف

او باللام او مجردة عنهما فهذه ستة والمعمول في كل منها اما مرفوع

او منصوب او مجرور فهذه ثمانية عشر تفصيلها نحو جاءني زيد الحسن

وجهه ثلثة وكذلك حسن الوجه والحسن وجه وحسن وجهه وهي ستة

اقسام ممتنع الحسن وجهه والحسن وجه ومختلف فيه حسن وجهه والبواقي احسن

وحسن ان فيه ضميران وقبيح ان لم يكن فيه ضمير واحد ومتى رفعت بها

معمولها

معمولها فلا ضمير في الصفة او نعتت او جرت نعتها بغير

الموصوف ثم زيادة على غيره وصيغته افعل فلا يبنى الا من الثلاثي

المجرد ليس بلون ولا عيب نحو زيد افضل الناس فان كان زائدا

على الثلاثي او كان لونا او عيبا يجب ان يبنى افعل من

الثلاثي او كان مجرد يدل على المبالغة والشدة ثم يذكر بعده

مصدر ذلك الفعل منصوبا على التميز كما تقول هو اشد

استخراجا واقوى حمرة واقبح عرجا من زيد وقياسه ان يكون

للفاعل كما مر قد جاء للمفعول قليلا نحو اعذر واشغل واشهر والوم

والوم ويستعمل على ثلثة اوجه مضافا كزيد افضل الناس

او معرفا باللام نحو زيد الافضل او بمن نحو زيد افضل

من عمرو ويجوز في الاول الافراد والمطابقة لاسم التفضيل

للموصوف نحو زيد افضل القوم والزيدان افضل القوم و

شـ اسم التفضيل اسم مشتق من فعل ليدل على الموصوف

الزيدون افضل القوم ويجب في الثاني المطابقة نحو زيد الافضل والزيدان الافضلان والزيدون الافضلون ويجب في الثالث كونه مفردا مذكرا ابدا نحو زيد والزيدان والهندان وزيدون وهندات افضل من عمرو على الوجوه الثلثة يضمر فيه الفاعل ويعمل في ذلك المضمر ولا يعمل في المظهر اصلا الا في قولهم ما رايت رجلا احسن في عينه الكحل منه في عين زيد فان الكحل فاعل احسن وههنا بحث القسم الثاني في الفعل وقد مر تعريفه واقسام ثلثة ماض ومضارع وامر الاول الماضي وهو فعل دل على زمان قبل زمانك الذي انت فيه وهو مبني على الفتح ان لم يكن معه ضمير مرفوع متحرك ولا واو نحو ضرب وان كان معه ضمير مرفوع متحرك فهو مبني على السكون كضربت وعلى الضم مع الواو كضربوا الثاني المضارع وهو فعل اشبه الاسم الفاعل باحد حروف

اتين في اوله

آتين في اوله فقط في اتفاق حركاتهما وسكناتهما في ارسوستخرج

ويضرب ويستخرج وفي دخول لام التاكيد في اولهما تقول ان زيد

ليقوم كما تقول ان زيدا القائم وفي تساويهما في عدد الحروف وحيث

في انه مشترك بين الحال والاستقبال كاسم الفاعل ولذلك سمي

مضارعا والسين تخصصه بالاستقبال نحو سيضرب واللام

المفتوحة بالحال نحو ليضرب وحروف المضارعة مضمومة في الرباعي

كيدحرج ويقاتل ويفرح ويخرج اصلها يأخرج ومفتوحة فيما عداه كيضرب

ويستخرج ونحوه ان الاصل في الفعل البناء المضارعة

اي المشابهة اسم الفاعل والاصل في الاسم الاعراب وذلك اذا لم

يتصل به نون التاكيد ولا نون جمع المؤنث واعراب المضارع رفع

ونصب وجزم نحو هو يضرب ولن يضرب ولم يضرب

في اصناف اعراب الفعل وهو اربعة ان لا يكون الرفع بالضمة

والنصب بالفتح والجزم بالسكون ويختص بالمفرد الصحيح غير
المخاطبة كيضرب تقول هو يضرب ولن يضرب ولم يضرب
والثاني ان يكون الرفع بثبوت النون والنصب والجزم
بحذفها ويختص بالتثنية والجمع المذكر والمفرد المخاطبة صحيحا كان
او غيره تقول هما يفعلان وهم يفعلون وانت تفعلين و
لن يفعلا ولن يفعلوا ولن تفعلي ولم يفعلا ولم يفعلوا ولم
تفعلي الثالث ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بالفتحة لفظا
والجزم بحذف اللام ويختص بالناقص الواوي واليائي غير التثنية
والجمع والمخاطبة تقول هو يرمي ويغزو ولن يرمي ولن يغزو ولم
يرم ولم يغز الرابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب ايضا
الفتحة والجزم بحذف اللام ويختص بالناقص الالفي غير التثنية و
الجمع والمخاطبة نحو هو يسعى ولن يسعى ولم يسع

الرفع

المرفوع عامله معنوي وهو تجرده عن الناصب والجازم

نحو هو يضرب ويغزو ويرمي ويسعى فصل المنصوب عامله

خمسة احرف ان ولن وكي واذن وان المقدرة نحو اريد ان

تحسن الي وانا لن اضربك واسلمت كي ادخل الجنة وانا

اذن يغفر الله لك وتقدر ان في سبعة مواضع بعد حتى نحو اسلمت

حتى ادخل الجنة ولام كي نحو قام زيد ليضرب ولام الجحود نحو

ما كان الله ليعذبهم والفاء الواقعة في جواب الامر والنهي و

الاستفهام والتمني والعرض نحو اسلم فتسلم ولا تعص فتعذب

وهل تعلم فتنجو وما تزورنا فنكرمك وليت لي مالا فانفقه و

الا تنزل فتصيب خيرا وبعد الواو الواقعة كذلك نحو اسلم وتسلم

الخ وبعد او بمعنى الى ان نحو لالزمنك او تقضي حقي وبعد

واو العطف اذا كان المعطوف عليه اسما صريحا نحو اعجبني قيامك

وتخرج ويجوز الطباقان [illegible] ان [illegible] نحو [illegible]
ان تخرج واعلم ان ان الواقعة بعد العلم ليست هي الناصبة
للفعل المضارع انما هي المخففة من المثقلة نحو علمت ان سيقوم
قال الله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى وان الواقعة بعد
الظن جاز فيها الوجهان نصبا ورفعا وان نصبنا فالواقعة بعد
العلم نحو ظننت ان يقوم [illegible] المجزوم عامله لم ولما ولام الامر
ولا في النهي وكلم المجازات وهي ان ومهما واذما وحيثما واين
ومتى وما ومن واي وانى وان المقدرة نحو لم يضرب ولما يضرب
وليضرب ولا يضرب وان يضرب اضرب [illegible] واعلم ان لم
تقلب المضارع المثبت ماضيا منفيا ولما كذلك الا ان فيها توقعا
بعده [illegible] يجوز حذف الفعل بعد لما خاصة تقول ندم
زيد ولما اي ولما ينفعه الندم ولا تقول ندم زيد ولم اما كلم المجازات ان
كانت او اسما تدخل على الجملتين لتدل على ان الاولى سبب للثانية

وتسمى الاولى

ويسمى الاول شرطا والثاني جزاء ثم ان كان الشرط والجزاء مضارعين
يجب الجزم فيهما نحو ان تكرمني اكرمك وان كانا ماضيين لم
يعمل فيهما لفظا ان ضربت ضربت وان كان الجزاء وحده ماضيا
يجب الجزم في الشرط ونحو ان تضربني ضربتك وان كان الشرط
وحده ماضيا جاز في الجزاء الوجهان نحو ان جئتني اكرمك واكرمك
ثم اذا كان الجزاء ماضيا بغير قد لم يجز الفاء فيه نحو ان اكرمتني اكرمتك
قال الله تعالى ومن دخله كان آمنا وان كان مضارعا مثبتا او
منفيا بلا جاز فيه الوجهان نحو ان تضربني اضربك او فاضربك
وان شتمتني لا اضربك او فلا اضربك وان لم يكن الجزاء احد
القسمين المذكورين فيجب الفاء وذلك في صور اربع احدها
ان يكون الجزاء ماضيا مع قد كقوله تعالى ان يسرق فقد
سرق اخ له من قبل والثاني ان يكون الجزاء مضارعا منفيا بغير لا

[illegible]

لقوله تع ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه واما شرط

ان يكون الجزاء جملة اسمية لقوله تعالى من جاء بالحسنة فله عشر

امثالها او ان يكون الجزاء جملة انشائية كقوله تعالى قل ان كنتم

تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله واما نهيا كقوله تعالى فان

علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن ~~من حيث فلا ترجعوهن~~ الى

الكفار وقد يقع اذا مع الجملة الاسمية موضع الفاء كقوله تعالى

وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون وانما تقدر ان

بعد الافعال الخمسة التي هي الامر نحو تعلم تنج والنهي نحو لا تكفر تدخل

الجنة والاستفهام نحو هل تزورنا فنكرمك والتمني نحو ليتك عندي

اخدمك والعرض نحو الا تنزل تصب خيرا وكل ذلك لانه

قصد ان الاول سبب للثاني كما رايت في الامثلة فان معنى

قوله تعلم تنج هو ان تتعلم تنج وكذا البواقي فلذلك امتنع قولك

لا تكون تدخل النار الثالث الامر وهو ما يطلب به الفعل من

الفاعل المخاطب بان تحذف من المضارع حرف المضارعة

فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا زدت

همزة الوصل المضمومة ان انضم ثالثه نحو انصر ومكسورة ان

انفتح ثالثه كاعلم او انكسر كاضرب واستخرج وان كان متحركا فلا حاجة

الى الهمزة نحو عد وحاسب وباب الافعال من القسم الثاني

وهو مبني على ما انجزم به مضارعه كاضرب واغز وارم وقم

واضربا واضربوا ودحرج آه وهو فعل حذف

فاعله واقيم المفعول مقامه ويختص بالمتعدي وعلامته

في الماضي ان يكون اوله مضموما فقط وما قبل آخره مكسورا في

الابواب التي ليس في اوائلها همزة وصل ولا تاء زائدة نحو ضرب

ودحرج وان يكون اول والثاني مضموما وما قبل آخره

كذلك فيما في اوله التا زائدة نحو تفضل وتضورب وان يكون
ثالثه مضموما وما قبل آخره كذلك فيما في اوله همزة وصل نحو استخرج
واقتدر والهمزة تتبع هذه المضموم في الضم ان لم تدرج وفي مضارع
ان يكون حرف المضارع مضموما وما قبل آخره مفتوحا نحو يضرب
ويستخرج الا في باب المفاعلة والافعال والتفعيل والفعللة
والملحقات الثمانية فان العلامة فيها فتح ما قبل اخرها نحو يحا
ويدحرج وفي الاجوف الماضي قيل وبيع وبالاشمام و
بالواو وقول وبوع وكذا باب اختير انقيد دون استخير واقيم
لفقد فعل فيهما ومضارعه تقلب العين الفا
نحو يقال ويباع كما عرفت في التصريف مستقصى
الفعل اما متعد وهو ما يتوقف فهم مفعوله
كضرب زيد عمروا واما لازم وهو ما بخلافه كقعد والمتعدي قد يكون
متعد

متعديا الى مفعول واحد كضرب زيد عمرا والى مفعولين كاعطيته
عمرا درهما ويجوز فيه الاقتصار على احد مفعوليه كاعطيت زيدا
واعطيت درهما بخلاف باب علمت فانه لا يجوز احد احد
مفعوليه نحو علمت زيدا فاضلا فلا تقول علمت زيدا او الى
وعلمت فاضلا ثلثة مفاعيل نحو اعلم الله زيدا عمرا فاضلا ومنه
اعلمت عمرا خير الناس ارى وانبأ ونبأ واخبر وخبر وحدث
وهذه سبعة مفعولها الاول مع الاخرين كمفعولي باب
اعطيت في جواز الاقتصار على احدهما تقول اعلم الله زيدا اعلم الله
عمرا فاضلا والثاني مع الثالث كمفعولي علمت باب في
عدم جواز الاقتصار على احدهما فلا تقول اعلمت زيدا خير الناس
تقول اعلمت زيدا عمرا خير الناس وهي
علمت وظننت وحسبت وخلت وزعمت ورايت ووجد

ومن افعال تدخل على المبتدا والخبر فتنصبهما على المفعولية نحو
علمت زيدا فاضلا واعلم ان لهذه الافعال خواص منها ان لا تقتصر
على مفعول واحد بخلاف باب اعطيت فلا تقول علمت زيدا
بل تقول علمت زيدا فاضلا ومنها جواز الالغاء اذا توسطت نحو
زيد علمت قائم او تاخرت نحو زيد قائم علمت ومنها انها تعلق
وقعت قبل الاستفهام نحو علمت ازيد عندك ام عمرو و
قبل حرف النفي نحو علمت ما زيد في الدار وقبل لام الابتداء نحو علمت
لزيد منطلق ومنها انه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين
لشئ واحد نحو علمتني منطلقا وظننتك فاضلا واعلم انه قد يكون
ظننت بمعنى اتهمت وعلمت بمعنى عرفت ورايت بمعنى
ابصرت ووجدت بمعنى اصبت الضالة فتنصب مفعولا واحدا
فقط فلا يكون حينئذ افعال القلوب

في افعال

وهي افعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة غير صفة مصدره

وهي كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وعاد وآض

وغدا وراح وما زال وما فتئ وما برح وما دام وما انفك وليس وهي

الافعال تدخل على الجملة الاسمية لافادة نسبتها حكم معناها فترفع

الاول وتنصب الثاني فتقول كان زيد قائما الا ان كان على

اقسام ناقصة تدل على ثبوت خبر الفاعلها في الماضي دائما نحو كان

الله عليما حكيما او منقطعا نحو كان زيد شابا وتامة بمعنى ثبت

وحصل نحو كان القتال اي حصل القتال وزائدة لا تغير المعنى نحو

كقول الشاعر جياد بني ابي بكر تسامى على كان المسومة العراب

اي على المسومة وصار للانتقال نحو صار زيد غنيا واصبح وامسى

واضحى تدل على اقتران معنى الجملة بتلك الاوقات نحو اصبح زيد

ذاكرا اي ذكره كان في وقت الصبح وبمعنى صار وامسى وبمعنى

دخل نحو اصبح زيد اي دخل زيد في الصباح وظل وبات لاقتران مضمون الجملة

بوقتيهما نحو ظل زيد كاتبا وبات زيد قائما وبمعنى صار

وما زال وما فتئ وما برح وما انفك تدل على ثبوت خبرها لفاعلها

نحو اقوم ما دام الامير جالسا وليس تدل على نفي معنى الجملة حالا نحو

ليس زيد قائما وقيل مطلقا وقد عرفت بقية احكامها في القسم الاول

فصل افعال المقاربة وهي افعال وضعت للدلالة على دنو

الخبر لفاعلها وهي على ثلاثة اقسام للرجاء وهو عسى وهو فعل جامد

لا يستعمل منه غير الماضي وهو في العمل مثل كان الا ان خبره مضارع مع ان

نحو عسى زيد ان يقوم ويجوز تقديم الخبر على اسمها نحو عسى ان يخرج

زيد وقد يحذف ان نحو عسى زيد يقوم وللحصول وهو كاد وخبره

مضارع بدون ان نحو كاد زيد يقوم وقد تدخل ان نحو كاد زيد ان

يقوم وللاخذ والشروع في الفعل وهو طفق وجعل وكرب واخذ

واستعمالها مثل كاد نحو طفق زيد يكتب واوشك زيد

مثل عسى وكاد فعل التعجب ما وضع لانشاء التعجب وله صيغتان

ما افعله نحو ما احسن زيدا اى اى شيء احسن زيدا وهو فاعله وافعل به

نحو احسن بزيد ولا يبنيان الا مما يبنى منه افعل التفضيل ويتوصل في

الممتنع بمثل ما اشد ... ولا يجوز التصرف فيهما بتقديم ولا تأخير ولا فصل

والمازني اجاز الفصل بالظرف نحو ما احسن اليوم زيدا

افعال المدح والذم ما وضع لانشاء المدح والذم اما المدح فله فعلان نعم

وفاعله اسم جنس معرف باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف الى المعرف باللام

نحو نعم غلام الرجل زيد ويكون فاعله مضمرا ويجب تمييزه بنكرة منصوبة

نحو نعم رجلا زيد او بما نحو قوله تعالى فنعما هي اى نعم شيئا هي وزيد

يسمى المخصوص بالمدح وحبذا نحو حبذا زيد وحب فعل المدح وذا فاعله و

المخصوص زيد ويجوز ان يقع قبل مخصوص حبذا او بعده تمييز نحو حبذا رجلا

زيد وحبذا زيد رجلا وحال نحو حبذا راكبا زيد وحبذا زيد راكبا اما الفا

فلو فعلان انشاء وبئس نحو بئس الرجل زيد وبئس غلام الرجل زيد وبئس رجلا

زيد وساء نحو ساء الرجل زيد وساء غلام الرجل زيد وساء رجلا زيد

مثل نعم وبئس وقد مضى تعريفه واقسامه سبعة

عشر حروف الجر وحروف المشبهة بالفعل وحروف العطف و

حروف التنبيه وحروف النداء وحروف الايجاب وحروف الزيادة

وحروف التفسير وحروف المصدر وحروف التحضيض وحروف التوقع

وحروف الاستفهام وحروف الشرط وحروف الردع وتاء التانيث

والتنوين ونون التاكيد حروف الجر حروف وضعت لافضاء

الفعل او شبهه او معنى الفعل الى ما يليه نحو مررت بزيد وانا مار بزيد

وهذا في الدار ابوك اي اشير اليه فيها فمن للابتداء وهي للا

الغاية وعلامته ان يصح في مقابلته الى انتها كما تقول سرت من البصرة

الى الكو

الى الكوفة دينين وعلامته ان يصح وضع لام التعدي

مكانه كقوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان وللتبعيض

وعلامته ان يصح وضع لفظ بعض مكانه نحو اخذت من الدراهم

وللزيادة وعلامته ان لا يختل المعنى باسقاطها نحو ما جاءني من

احد ولا تزاد في كلام الموجب خلافا للكوفيين اما قوله قد

كان من مطر وشبهه فهو تقدير وكذا يغفر لكم من ذنوبكم متأول و

الى لانتهاء الغاية كما مر وبمعنى مع قليلا كقوله تعالى فاغسلوا

فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اي مع المرافق وحتى و

هي مثل الى وبمعنى مع كثيرا نحو قدم الحاج حتى المشاة اي

مع المشاة ولا تدخل على الضمير فلا يقال حتاه خلافا للمبرد ونحو

فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد شاذ وفي

وهي للظرفية نحو زيد في الدار والماء في الكوز وبمعنى على قليلا

كقوله تعالى ولاصلبنكم في جذوع النخل اي على جذوع النخل

والباء وهي للالصاق كمررت بزيد اي التصق مروري بموضع يقرب منه زيد وللاستعانة نحو كتبت بالقلم

وللمصاحبة كخرج زيد بعشيرته وللمقابلة كبعت هذا بذلك وللتعدية كذهبت بزيد وللظرفية نحو جلست بالمسجد اي في

المسجد وزائدة قياسا في خبر النفي نحو ما زيد بقائم وفي الاستفهام

نحو هل زيد بقائم وسماعا في المرفوع نحو بحسبك درهم اي حسبك

درهم اي حسبك درهم وكفى بالله شهيدا اي كفى الله شهيدا

وفي المنصوب نحو القى بيده واللام وهي للاختصاص نحو الجل

للفرس والمال لزيد وللتعليل كضربت للتأديب وزائدة كقوله

تعالى ردف لكم اي ردفكم وبمعنى عن اذا استعمل مع القول

كقوله تعالى وقال الذين كفروا للذين امنوا لو كان خيرا ما سبقونا

اليه وبمعنى الواو في القسم للتعجب كقول الهذلي لله

يبقى على الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان والآس

ومنها رب على الكلم الحرفية للتقليل وتستحق صدر الكلام ولا تدخل

الا على نكرة موصوفة نحو رب رجل كريم لقيته او مضمر مميز

مفرد مذكر بنكرة منصوبة نحو ربه رجلا وربه رجلين وربه رجالا

وربه رجالا لقيته وعند الكوفيين يجب المطابقة نحو ربه

رجلا ربهما رجلين وربهم رجالا وربها امراة الخ وقد يلحقها ما

الكافة فتدخل على الجملة نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم ولا بد

لها من فعل ماض لانها للتقليل المحقق في الماضي ويحذف

ذلك الفعل غالبا كقولك رب رجل كريم في جواب من

قال ما اكرمك رجل كريم صفته لرجل وهي فعلها وهو محذوف

وواو رب وهي التي تبتدئ بها في اول الكلام كقول الشاعر و

وبلاء ليس ليسا انيس الا اليعافير والعيس وواو القسم وهي تختص
بالظاهر والله لاضربن ولا يقال وك وتاء القسم وهي مختصة
بالله وحده فلا يقال تالرحمن وقولهم ترب الكعبة شاذ
وباء القسم وهي تدخل على الظاهر والمضمر نحو بالله وبالرحمن وبك
واللام للقسم من جواب وهي جملة وتسمى جواب القسم وان كان
موجبة يجب دخول اللام في الجملة اسمية والفعلية نحو والله
لافعلن كذا والله ان زيدا القائم وان كان نافية يجب دخول
ما ولا نحو والله ما زيد بقائم والله لا يقوم زيد واعلم انه قد يحذف
جواب القسم ان تقدم ما يدل عليه نحو زيد قائم والله او توسط
نحو زيد والله قائم وعن للمجاوزة كرميت السهم عن القوس وعلى
للاستعلاء نحو زيد على السطح وقد يكونان اسمين اذا دخل
عليهما من تقول جلست من عن يمينه وقوله غدت من عليه بعدما تم ظمؤها

88

ضمو ما والكاف للتشبيه نحو زيد كالنحس وزائدة كقوله تعالى

ليس كمثله شيء وقد يكون اسما كقولك ان عزمت مثل كيف جم

تضحكن عن كالبرد المنهم ومذ ومنذ للابتداء في الماضي كما تقول

في شعبان ما رايته مذ رجب وللظرفية في الحاضر كما رايته مذ

شهرنا وقيومنا وخلا وحاشا وعدا للاستثناء نحو جاء القوم

زيد وحاشا عمرو وعدا بكر الحروف المشبهة بالفعل ستة

ان وان وكان ولكن وليت ولعل هذه الحروف تدخل

على الجملة الاسمية فتنصب الاسم وترفع الخبر كما عرفت نحو ان زيدا

قائم وقد يلحقها ما الكافة فتكفها عن العمل وحينئذ تدخل على

الافعال تقول انما قام زيد واعلم ان ان المكسورة الهمزة لا تغير

معنى الجملة بل تؤكدها ان زيدا قائم وان المفتوحة الهمزة مع نعدها

من الاسم والخبر في حكم المفرد ولذلك يجب الكسرة اذا كان في ابتداء

الكلام تقول ان زيدا قائم وبعد القول كقوله تعالى يقول انها بقرة

وبعد الموصول نحو رأيت الذي انه الامجد واذا كان في خبرها اللام

نحو ان زيدا لقائم ويجب الفتح حيث يقع مفعولا نحو كرهت انك

قائم وحيث يقع فاعلا نحو بلغني ان زيدا قائم وحيث يقع مسندا

نحو عندي انك قائم وحيث يقع مجرورا او مضافا اليه نحو عجبت

من ان بكرا قائم وعجبت اشتهار انك قائم وبعد لو نحو لو انك عندنا

وبعد لولا نحو لولا انه حاضر ويجوز العطف على اسم ان المكسورة با

الرفع والنصب باعتبار المحل واللفظ نحو ان زيدا قائم وعمرو وعمرا

اعلم ان ان المكسورة قد تخفف فيلزمها اللام كقوله تعالى

وان كلا لما ليوفينهم وحينئذ يجوز الغاؤها كقوله تعالى وان كل لما جميع

لدينا محضرون ويجوز دخولها على الافعال المبتدا نحو ان كنت

من قبله لمن الضالين وان نظنك لمن الكاذبين وكذلك المفتوحة

فتخفف

فيجب الغاؤها في ضمير الشأن المقدر فيدخل على الجملة اسمية كانت
نحو علمت ان زيد قائم او فعلية نحو اشتهي ان قد ضربت زيدا ويجب دخول
السين او سوف او قد او حرف النفي على الفعل [illegible]
علم ان سيكون [illegible] كقوله تعالى علم ان سيكون
منكم مرضى الضمير المستتر اسم ان نحو كأن زيدا الاسد وهو مركب
من كاف التشبيه وان المكسورة وانما فتحت لتقديم الكاف عليها اذ
تقديره ان زيدا كالاسد وقد تخفف فتلغى نحو كأن زيد اسد ولكن
للاستدراك وتتوسط بين كلامين متغايرين في المعنى نحو ما جاءني زيد
لكن عمروا جاء او غاب زيد ولكن بكرا حاضر ويجوز معها الواو نحو قام زيد
ولكن عمروا قاعد وقد تخفف فتلغى نحو مشى زيد لكن عمرو عندنا وليت للتمني
نحو ليت هند عندنا [illegible] القول ليت زيدا قائما بمعنى اتمنى ولعل للترجي
كقول الشاعر احب الصالحين ولست منهم لعل الله يرزقني صلاحا [illegible]

الجر بحالو لعل زيد قائم وفى لعل لغات علّ وعن وان ولن ولان

وعند البصرواصله علّ زيدت فيه اللام حروف العطف عشرة

الواو والفاء وثم وحتى واو وامّا وام ولا وبل ولكن فالاربعة

الاول للجمع فالواو للجمع مطلقا نحو جاءني زيد وعمرو سواء كان زيد متقدما

مطلقا في المجئ او عمرو والفاء للترتيب بلا مهلة نحو قام زيد فعمرو اذا

كان زيد متقدما بلا مهلة وثم للترتيب بمهلة نحو دخل زيد ثم خالد اذا كان

زيد متقدما بمهلة وحتى كثم في الترتيب والمهلة الا ان مهلتها اقل

من مهلة ثم ويشترط فيه ان يكون معطوفها داخلا في المعطوف

عليه وهي تفيد قوة في المعطوف نحو مات الناس حتى الانبياء

او ضعفا نحو قدم الحاج حتى المشاة او واما وام ثلاثتها لثبوت

الحكم لاحد الامرين لا بعينه نحو مررت برجل او امرءة واما انما يكون حرف

العطف اذا تقدم عليها اما اخرى نحو العدد اما زوج واما فرد ويجوز

العطف

او نحو ذلك ما كان فيه ادا في وام على

ان يتقدم اما على قسمين متصلة وهي ما يسأل بها عن تعيين

احد الامرين والسائل يعلم ثبوت احدهما مبهماً بخلاف أو

واما فان السائل لا يعلم ثبوت احدهما اصلا ويستعمل ام بثلاثة

شرائط الاول ان يقع قبلها همزة نحو ازيد عندك ام عمرو والثاني

ان يليها لفظ مثل ما يلي الهمزة اي ان كان بعد الهمزة اسم فكذلك

بعد ام كما مر وان كان فعل فكذلك نحو اقام زيد ام قعد فلا يقال

ارايت زيداً ام عمراً الثالث ان يكون احد المسئولين محققاً و

انما يكون تكرار الاستفهام عن التعيين فلذلك يجب ان يكون

جواب ام بالتعيين دون نعم اولا فاذا قيل ازيد عندك ام

عمرو فجوابه بتعيين احدهما اما اذا سئل باو واما فجوابه نعم اولا

ومنقطعة وهي ما يكون بمعنى بل مع الهمزة كما رايت شبحاً من بعيد

قلت انها لابل هي بسبيل القطع ثم حصل لك شك في انها شاة

فقامت لكن وبقصر الاعراض عن الاخبار الاول واسنادهو الى

اخرهما بل يى شاة ... ام ان المنقطعة لا يستعمل الا في

الخبر كما مر وفي الاستفهام نحو اعندك زيد ام عمرو واذا سألت

اولا عن حصول احد زيد ثم اضربت عنه الى السوال عن حصول

عمرو ولا وبل ولكن جميعها للثبوت الحكم لاحد الامرين معينا اما

لا فلنفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو وبل للاضراب

عن الاول نحو جاءني زيد بل عمرو ومعناه بل جاء عمرو وما جاء بكر بل خالد ومعناه

بل ما جاء خالد ولكن للاستدراك يلزمها النفي قبلها نحو ما جاءني زيد لكن

عمرو جاء او بعدها نحو قام بكر لكن خالد لم يقم حروف التنبيه ثلثة

الا واما وها وضعت لتنبيه المخاطب لئلا يفوته شيء من الكلام

فالا واما لا تدخلان الا على الجملة اسمية كانت نحو قال الله تعالى

الا انهم هم المفسدون وقال الشاعر اما والذي ابكى واضحك والذي

٩٦

وامارت واحيادالذي امره الامر او فعلية نحو الا ان تفعل وامالا تفعل

والثالث ما تدخل على الجملة نحو اما زيد قائم والمفرد نحو زيد وعمرو

حروف النداء خمسة يا وايا وهيا واي والهمزة فاي للقريب

والهمزة وايا وهيا للبعيد ويا للمتوسط حروف الايجاب ستة

نعم وبلى واي واجل وجير وان فنعم مقررة لكلام السابق مثبتا

كان او منفيا وبلى مختصة بايجاب النفي استفهاما كقوله تعالى

الست بربكم قالوا بلى او خبرا كما يقال لم يقم زيد فقلت بلى اي

قد قام واي للاثبات بعد الاستفهام ويلزمها القسم كما قيل

كان كذا فقلت اي والله واجل وجير وان لتصديق الخبر فاذا

قيل جاء زيد فقلت اجل اي اصدقك في هذا الخبر حروف

الزيادة سبعة ان وان وما ولا ومن والباء واللام فان تزاد

مع ما النافية نحو ما ان زيد قائم ومع ما المصدرية نحو انتظر ما ان تجلس

الا بيروص مهلا نحو ان جلست جلست وان تزاد مع لما كقوله

تعالى فلما ان جاء البشير ولو وما بعده نحو والله لو ان قمت قمت

وتزاد مع اذا ومثل ابن داى واى وان للشرط بمنزلة كما يقول

فاما متّ متّ وكذا الواقع بعد بعض حروف الجر كقوله تعالى فبما

رحمة وعما قليل ولا تزاد مع الواو بعد حرف النفي نحو ما جاءني زيد ولا عمرو

وبعد ان المصدرية نحو ما منعك ان لا تسجد وقبل القسم كقوله تعالى

لا اقسم بهذا البلد ولا اقسم بيوم القيامة بمعنى اقسم واما من والباء

واللام فقد مر ذكرها في حروف الجر حرفا التفسير اي وان

فاي نحو قال الله تعالى واسئل القرية وان انما تفسر فعلا بمعنى

القول كقوله تعالى وناديناه ان يا ابراهيم فلا يقال قلت له ان اكتب

اذ هو لفظ القول لا معناه حروف المصدر ثلثة ما وان وانّ

فالاوليان للجملة الفعلية كقوله تعالى وضاقت عليهم الارض بما رحبت

كقول الشاعر ألم تر بما دهت الليالي وكان ...
أن كقوله تعالى فما كان جواب قومه إلا أن قالوا ...
نحو علمت أن ... قائم حروف التحضيض هلا وألا ولولا و
لوما ولها صدر الكلام ومعناها الحث على الفعل إن دخلت
على المضارع نحو هلا تأكل واللوم والتعيير إن دخلت على الماضي نحو هلا ضربت
زيدا ولا تكون تحضيضا إلا بمعنى إذا فات ولا تدخل إلا على الفعل
كما مر وإن وقع بعدها اسم فبإضمار فعل كما تقول لمن ضرب قوما
هلا زيدا أي هلا ضربت زيدا وتسمى حروف ... والثاني حروف
النفي وجزء الأول حروف الشرط أو حرف الاستفهام أو حرف
المصدر ولولا معنى آخر غير التحضيض وهو امتناع الجملة الثانية لوجود
الجملة الأولى نحو لولا علي لهلك عمر ويحتاج إلى الجملتين اسمية
أبدا ... حرف التوقع قد وهي في الماضي لتقريب الماضي إلى الحال نحو

لتقريبه الى الحال نحو
قد قامت الصلوة

قد ترد للاخير اي تقليل هذا ولا عن الكل حرف التوقع ايضا و

بهذا يلزم الماضي ليصلح ان يقع حالا وقد يجيء للتاكيد اذا كان جوابا

لمن يسال نحو من قام زيد فتقول قد قام زيد وفي المضارع للتقليل نحو

ان الكذوب قد يصدق وان الجواد قد يعثر وقد يجيء للتحقيق نحو قوله

تعالى قد يعلم الله المعوقين ويجوز الفصل بينه وبين الفعل بالقسم

نحو قد والله احسنت وقد يحذف الفعل بعده عند وجود قرينة

نحو قول الشاعر أفد الترحل غير ان ركابنا لما تزل برحالنا وكأن قد

اي وكأن قد زالت حرفا الاستفهام الهمزة وهل لهما

صدر الكلام تدخلان على الجملة الاسمية والفعلية نحو أقام زيد و

هل قام زيد ودخولهما على الفعلية اكثر لان الاستفهام بالفعل

اولى وقد تدخل الهمزة في مواضع لا يجوز دخول هل فيها نحو أزيدا

ضربت واتضرب زيدا وهو اخوك وأزيد عندك ام عمرو ومن كان

الحمد كان ولا [illegible] في [illegible]

حروف الشرط [illegible] ولو وإنما [illegible]

[illegible] على [illegible]

للاستغراق [illegible] الماضي والمضي [illegible]

دال [illegible] المضارع نحو [illegible]

ولو [illegible]

[illegible]

[illegible] على [illegible]

الجزء الأول [illegible]

القسم الأول الكلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

جواب القسم لا جواب الشرط فلذلك وجب فيها ما وجب في القسم من اللام و

نحوه كالآيات في القرآن واما ان وقع القسم في وسط الكلام جاز فيه

تقدير القسم بان يكون الجواب جوابا له ويكون [illegible] وتقديره [illegible]

ان وقع [illegible] [illegible] كلا هو الثاني [illegible]

[illegible] والذي [illegible] على الجواب الذي [illegible] مع الباء [illegible]

جوابا لغوا وان يكون الاول سبب الثاني وان يكون [illegible]

الشرط فلا بد من تقدير ذلك ليكون جوابا على ان المقصود بها جزاء

او وقع بعدها بجوابا و فلا تلفظ بعدها بما يكن من شيء وفيه [illegible]

تحذف الفعل والجار والمجرور حتى يبقى مهما فزيد منطلق فجعلت

الباء التي فصلا لما فقدم الالف المنقلبة على الميم وادغمت الميم في

الميم فصار اما فزيد منطلق واللام بانيه. دخول حروف الشرط على

الجزء الثاني بدون موضع الجزء الاول بين اما والفاء عوضا عن المحذوف

[illegible] الثاني الجزء

[illegible]

[illegible] وما [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الامر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالفعل [illegible]

[illegible] بالكسر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ان الفاعل [illegible]

[illegible] حركة آخره [illegible] النفس [illegible]

[illegible] على ان الاسم [illegible] الاسم [illegible]

ثم الثاني [illegible] يدل على ان الاسم مفرد [illegible] اي حركة [illegible]

وهو ان يكون [illegible] السكوت لان [illegible] ما يكون

عوضا من [illegible] اي حين [illegible] كان [illegible]

كما [illegible] في جمع السالم [illegible] جمع المذكر السالم

كسلمون وبذه الفائدة تختص بالاسم الذي [illegible]

والاضافة [illegible] كقول الشاعر [illegible] وقوله

[illegible] كقوله [illegible] اذا كان

[illegible]

[illegible]

[illegible] التي [illegible] قبلها الف

واضربن [illegible] واضربنا [illegible] والمثنى [illegible]

والمثنى [illegible] نحو اضربانّ [illegible] اضربن [illegible]

تضربن [illegible] بالنون [illegible]

[illegible] ولا يكون [illegible] كما [illegible]

[illegible] المؤكد نحو اضربن [illegible]

في [illegible] نحو اضربن [illegible] الياء التي [illegible]

[illegible] المذكر [illegible] المثنى [illegible] جمع المؤنث

فلأن ما قبلها الف نحو اضربان واضربنان [illegible] الالف قبل النون

جمع المؤنث [illegible] نون [illegible]

[illegible] المؤنث [illegible]

[illegible] ١٢٣١

[illegible]



ی س

المسمی بکنز النحو

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد حق تعالی هم درود مصطفی — گویمت نحو زبان پارسی با دانش با صفا

لفظ عربی وضع کرده شد لمعنی ای عزیز — یا است مفرد یا مرکب گوش کن نغز سیر

پس بدان مفرد که نامیده شده کلمه را — اسم و فعل و حرف هم این سه گفت آن بنا

پس مرکب هیچ انواع است جمله و الکلام — یا ز توصیفی اضافی امتزاجی دان تمام

اسم بر معنی دلالت میکند خود مستقل — از قید یک حال است استقبال و ماضی منفصل

فعل بر معنی دلالت میکند بالاقتران — با زمانه حال و استقبال و ماضی ای جوان

حرف بر معنی دلالت خود نماند لیک گر — ضم کنی چون اسم یا فعلش شود معنی بشمر

حرف جاره حرف هم تنوین را بر اسم دان — لام تعریف و اضافت سوی او دان ای فلان

وقت ضم قد و سین و سوف جازم را صاحب بصیر — از علامات این قواعد یاد کن ای ...

اسم یا معرب بود یا مبنی آید معرب را — هست هم مرفوع هم منصوب هم مجرور دان

فاعل و مفعول فاعل او چو باشد تمام هر دو مرفوع اند مبتدا و خبر هم

اسم کان خبر ان جز اخوات آن و اسم ما و لا شبیه لیس هم مرفوع دان

ثانیا منصوب المفعول مطلق ای عزیز هم به هم تمییز هم مفعول فیه حال [illegible]

با مستثنی اسم ان خبر کان [illegible] خبر ما و لا و اسم لا نفی جنس هم

ثالث مجرور حرفی که اندر [illegible] یا اضافت [illegible]

باز از مرفوع و از منصوب و مجرور ما هم توابع آمدند [illegible]

اینهمه پنج اند با الحد نعت بدل باز معطوف [illegible] تاکید [illegible]

اسما افعال اسما الاشاره مضمرا مبنی اند [illegible] ظرف [illegible]

باز موصولات [illegible] مبنی اند [illegible]

ذا و تا و ذان و تان [illegible] [illegible] اسما الاشاره [illegible]

الذی با التی [illegible] اللذان و اللتان الذین و اللواتی من و ما [illegible]

ما بود اسمیه موصوفه صفت موصوله ما چو حرفی مصدری کافه بود و هم نافیه

منصرف مفرد کلمست جمع زانه وصفه / ضم و فتح و کسر با تنوین باشد ای پسر

اسمها منصرف را ضم بود و نصب فتح / جمع سالم از مؤنث ضم و کسر است ای عزیز

واو و الف و یا بود اعراب اسما ستة / جمع سالم مذکر واو و یا و [illegible]

تثنیه با الف و یا ساکن فتح قبل یا / این بود لفظی و تقدیری غلامی ام

رفع و نصب و جر اخفض با سوتن / ضم و فتح و کسره و اخفض یا یا [illegible]

منصرف با کسره تنوین [illegible] لانه / یا دو علت هم ز تنوین و ز کسره [illegible]

عدل و وصف و عجمه با تانیث ترکیب و علم / وزن فعل و الف و نون جمع [illegible]

جمع با چون مصابیح و مساجد [illegible] / الف تانیث اند هم حمرا و حبلی [illegible]

اسمها منصرف را چون در اید الف و لام / یا اضافه گردد [illegible] در کلام

نیز اسمی بر دو قسمست ایکی جامد از و / نوع دوم اسم مشتق از مصدر شنو

اسم فاعل اسم مفعول و مبالغ ظرف هم / تفضیل با آلت مشبه ما سوا جامد فهم تم

فعل یا ماضی است یا امر یا نهی باشد / یا نفی شود هم یا مضارع ای اخی

حرف معنی اسمی لام هست معنی [illegible] — [illegible] چو [illegible]

چون ببینی بر مضارع [illegible] — وقت آن [illegible] مضارع [illegible]

چون مجرد باشد از [illegible] — [illegible] مضارع آن [illegible]

امر با لام هست نهی [illegible] — [illegible]

لا در آن باشد که [illegible] — [illegible]

یا [illegible] الی مفعول [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

لام [illegible] و او [illegible] — [illegible]

فا و واو [illegible] — چار حرف [illegible] هم [illegible]

ان [illegible] بعد [illegible] — بعد فا و [illegible]

نفی نهی و امر و استفهام و عرض است — بر مضارع بعد شان با واو فا [illegible]

در نباشد بعدشان بر سر مضارع واو فا — بر مضارع جزم کن تقدیر ان شرط [illegible]

جازمه این آن و لم لما لام الامر ولا — نهی هم کل المجازات اذ اذ ما ان ما

ترفع — رافع الاخبار ناصب اسم این عمل — ان ان کان لیت لکن لعل

چون شود لاحق با شان لفظ ما کافه — بطلد اثر علی الاقوی در اندر خواسته

بر منادی ناصب است این حرف ندا — همزه ای یا وا ایا ثم هیا

ده حروف عاطفه هستند ای امام — ثم حتی لکن لا و او ای بل فا

حرف تنبیه آنه سه دانی الا و اما — حرف ایجاب اند شش جیر بهت هم ای و بلی

نعم جیر هست دگر ان شنو بیان ان اجل — حمد لله تعالی یهمه هم لست عل

حرف تحضیض اند یک دوم الا چهار — تا انش لولا لوانی را العرش لوما شمار

لیک این شروط اند کوم کو شدار — باز روی اذ فقط یا نقدیر هم فعلش

حرف از بهر توقع بهر تقریب قد — حرف استفهام همزه هل بدان ای پسر خرد

حرف ردع هست کلا کاه حقا ای فتی — حرف شرط ان ولو اما هست ای لولو

نون از تنوین ساکن پنج تنگیر و عوض — هم تمکن هم ترنم دان مقابل بالوض

[illegible]

در هزاره شهر نادر برلب دریا حیات
منتظم از فضل حق سبحانه شد این کتاب
اتمت درست علم الدینی
بشهر ماه رمضان